

# اندیشمند و عارف بزرگ مولانا جلال الدین محمد بلخی

(صبح)



جلال الدین محمد بلخی فرزند بهاء الدین الولد سلطان العلماء در ۶ ربیع الاول ۶۰۴ بلخ تولد یافت. در ۵ سالگی خانواده اش بلخ را به قصد بغداد ترک کردند.

۸ سالگی از بغداد به سوی مکه و از آنجا به دمشق و نهایتاً به منطقه ای در جنوب رود فرات در ترکیه نقل مکان کردند.

۱۹ سالگی با گوهر خاتون ازدواج کرد و دوباره به قونیه (محلّی در ترکیه امروزی) رفت.

۳۷ سالگی در روز شنبه ۲۶ جمادی الآخر ۶۴۲ ه.ق با شمس ملاقات کرد.

۳۹ سالگی در ۲۱ شوال ۶۴۳ شمس قونیه را ترک کرد.

معروفترین کتابهای مولانا- دیوان شمس- مثنوی معنوی- فیه ما فیه.

تاریخ و محل فوت - در غروب روز ۵ جمادی الاخر ۶۷۲ ه.ق در سن ۶۸ سالگی در قونیه فوت کرد که مقبره این شاعر بزرگ قرن ششم در قونیه (ترکیه امروزی) می باشد که محل زیارت عاشقان و شیفتگان این شاعر بزرگ هستند.



بروید ای حریفان بکشید یار ما را  
به من آورید آخر صنم گریز پا را  
به ترانه‌های شیرین به بهانه‌های زرین  
بکشید سوی خانه مه خوب خوش‌لقا را  
و گر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم  
همه وعده مکر باشد بفریید او شما را  
دم گرم سخت دارد که به جادوی و افسون  
بزند گره بر آبی و ببندد او هوا را  
به مبارکی و شادی چو نگار من درآید  
بنشین نظاره می‌کن تو عجایب خدا را  
چو جمال او بتابد چه بود جمال خوبان  
که رخ چو آفتابش بکشد چراغها را  
برو ای دل سبک رو به یمن به دلبر من  
برسان سلام و خدمت تو عقیق بی‌بها را.

جلال‌الدین محمد در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هجری در شهر بلخ تولد یافت. سبب شهرت او به رومی و مولانای روم، طول اقامتش و وفاتش در شهر قونیه از بلاد روم بوده است. بنابه نوشته تذکره نویسان وی در هنگامی که پدرش بهاء‌الدین از بلخ هجرت می‌کرد پنجساله بود. اگر تاریخ عزیمت بهاء‌الدین را از بلخ در سال ۶۱۷ هجری بدانیم، سن جلال‌الدین محمد در آن هنگام قریب سیزده سال بوده است. جلال‌الدین در بین راه به خدمت شیخ عطار رسید و مدت کوتاهی درك محضر آن عارف بزرگ را کرد. چون بهاء‌الدین به بغداد رسید بیش از سه روز در آن شهر اقامت نکرد و روز چهارم بار سفر به عزم زیارت بیت‌الله‌الحرام بر بست. پس از بازگشت از خانه خدا به سوی شام روان شد و مدت نامعلومی در آن نواحی بسر برد و سپس به ارزجان رفت. ملك ارزجان آن زمان امیری از خاندان منکوجك بود و فخرالدین بهرام‌شاه‌نام داشت، او همان پادشاهی است حکیم نظامی گنجوی کتاب مخزن‌الاسرار را به نام وی به نظم آورده است. مدت توقف مولانا در ارزجان قریب یکسال بود. باز به قول افلاکی، جلال‌الدین محمد در هفده سالگی در شهر لارنده به امر پدر، گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی را که مردی محترم و معتبر بود به زنی گرفت و این واقعه بایستی در سال ۶۲۲ هجری اتفاق افتاده باشد و بهاء‌الدین محمد به سلطان ولد و علاء‌الدین محمد دو پسر مولانا از این زن تولد یافته‌اند.

مولانا جلال‌الدین محمد ( بلخی ) مولوی در سال ۶۰۴ روز ششم ربیع‌الاول هجری قمری متولد شد. هر چند او در اثر خود فیه مافیه اشاره به زمان پیش‌تری می‌کند ؛ یعنی در مقام شاهدهی عینی از

محاصره و فتح سمرقند به دست خوارزمشاه سخن می گوید. در شهر بلخ زادگاه او بود و خانه آنها مثل يك معبد کهنه آکنده از روح، انباشته از فرشته سرشار از تقدس بود. کودک خاندان خطیبان محمد نام داشت اما در خانه با محبت و علاقه ای آمیخته به تکریم و اعتقاد او را جلال الدین می خواندند - جلال الدین محمد.

پدرش بهاء ولد که يك خطیب بزرگ بلخ و يك واعظ و مدرس پر آوازه بود از روی دوستی و بزرگی او را (خداوندگار) می خواند خداوندگار برای او همه امیدها و تمام آرزوهایش را تجسم می داد. با آنکه از يك زن دیگر دختر قاضی شرف - پسری بزرگتر به نام حسین داشت، به این کودک نو رسیده که مادرش مومنه خاتون از خاندان فقیهان و سادات سرخس بود - و در خانه بی بی علوی نام داشت - به چشم دیگری می دید. خداوندگار خردسال برای بهاء ولد که در این سالها از تمام دردهای کلانسالی رنج می برد عبارت از تجسم جمیع شادیهها و آرزوها بود. سایر اهل خانه هم مثل خطیب سالخورده بلخ، به این کودک هشیار، اندیشه ور و نرم و نزار با دیده علاقه می نگریستند. حتی خاتون مهمینه مادر بهاء ولد که در خانه (مامی) خوانده می شد و زنی تند خوی، بد زبان و ناسازگار بود، در مورد این نواده خردسال نازک اندام و خوش زبان نفرت و کینه ای که نسبت به مادر او داشت از یاد می برد.

شوق پرواز در ماورای ابرها از نخستین سالهای کودکی در خاطر این کودک خاندان خطیبان شکفته بود. عروج روحانی او از همان سالهای کودکی آغاز شد - از پرواز در دنیای فرشته ها، دنیای ارواح، و دنیای ستاره ها که سالهای کودکی او را گرم و شاداب و پر جاذبه می کرد. در آن سالها رؤیاهایی که جان کودک را تا آستانه عرش خدا عروج می داد، چشمهای کنجکاوش را در نوری وصف ناپذیر که اندام اثیری فرشتگان را در هاله خیره کننده ای غرق می کرد می گشود. بر روی درختهای در شکوفه نشسته خانه فرشته ها را به صورت گلهای خندان می دید. در پرواز پروانه های بی آرام که بر فراز سبزه های موج باغچه یکدیگر را دنبال می کردند آنچه را بزرگترها در خانه به نام روح می خواندند به صورت ستاره های از آسمان چکیده می یافت. فرشته ها، که از ستاره ها پائین می مندند با روحها که در اطراف خانه بودند از بام خانه به آسمان بالا می رفتند طی روزها و شبها با نجوایی که در گوش او می کردند او را برای سرنوشت عالی خویش، پرواز به آسمانها، آماده می کردند - پرواز به سوی خدا.

پدر مولانا بهاء ولد پسر حسین خطیبی در سال (۵۴۶) یا (۵۴۲) هجری قمری در بلخ متولد شد. خانواده ای مورد توجه خاص و عام و نه بی بهره از مال و منال و همه شرایط مهبیای ساختن انسانی متعالی. کودکی را پشت سر می گذارد و در هنگامه بلوغ انواع علوم و حکم را فرا می گیرد. محمد بن حسین بهاء الدین ولد ملقب به سلطان العلماء (متولد حدود ۵۴۲ ق/ ۱۱۴۸ میا کمی دیر تر) از متکلمان الهی به نام بود. بنا به روایت نوه اش؛ شخص پیامبر (ص) این اقب را در خوابی که همه عالمان بلخ

در يك شب دیده بودند؛ به وی اعطا کرده است. بهاء الدین عارف بود و بنا بر برخی روایات؛ او از نظر روحانی به مکتب احمد غزالی (ف. ۵۲۰ ق/ ۱۱۲۶ م) وابسته است. با این حال نمی توان قضاوت کرد که عشق لطیف عرفانی؛ آن گونه که احمد غزالی در سوانح خود شرح می دهد؛ چه اندازه بر بهاءالدین و از طریق او بر شکل گیری روحانی فرزندش جلال الدین تاثیر داشته است. اگر عقیده افلاکی در باره فتوایی بهاء الدین ولد که: زناء العیون النظر صحت داشته باشد؛ مشکل است که انتساب او به مکتب عشق عارفانه غزالی را باور کرد حال آنکه وابستگی نزدیک او به مکتب نجم الدین کبری؛ موسس طریقه کبرویه به حقیقت نزدیکتر است. بعضی مدعی شده اند که خانواده پدری بهاءالدین از احفاد ابو بکر؛ خلیفه اول اسلام هستند. این ادعا چه حقیقت داشته باشد و چه نداشته باشد درباره پیشینه قومی این خانواده هیچ اطلاع مسلمی در دست نیست. نیز گفته شده که زوجه بهاءالدین؛ از خاندان خوارزمشاهیان بوده است که در ولایات خاوری حدود سال ۳-۴۷۲ ق/ ۱۰۸۰ م حکومت خود را پایه گذاری کردند ولی این داستان را هم می توان جعلی دانست و رد کرد. او با فردوس خاتون ازدواج می کند، که برخی به علت اشکال زمانی در این ازدواج شك نموده اند. او برای دومین بار به گفته ای ازدواج می کند. همسر او بی بی علوی یا مومنه خاتون است که او را از خاندان فقیهان و سادات سرخسی می دانند.

از این بانو، علاو الدین محمد در سال ۶۰۲ و جلال الدین محمد در سال ۶۰۴ روز ششم ربیع الاول هجری قمری متولد شدند. بهاء الدین از جهت معیشت در زحمت نبود خانه اجدادی و ملک و مکتب داشت. در خانه خود در صحبت دوزن که به هر دو عشق می ورزید و در صحبت مادرش (مامی) و فرزندان از آسایش نسبی بر خوردار بود ذکر نام الله دایم بر زبانش بود و یاد الله به ندرت از خاطرش محو می شد با طلوع مولانا برادرش حسین و خواهرانش که به زاد از وی بزرگتر بودند در خانواده تدریجاً در سایه افتادند و بعدها در بیرون از خانواده هم نام و یاد آنها فراموش شد. جلال که بر وفق آنچه بعدها از افواه مریدان پدرش نقل میشد؛ از جانب پدر نژادش به ابوبکر صدیق خلیفه رسول خدا می رسید و از جانب مادر به اهل بیت پیامبر نسب میرسانید.

پدر مولانا؛ پدرش محمد بن حسین خطیبی معروف به بهاءالدین ولد بلخی و ملقب به سلطان العلماء است که از بزرگان صوفیه بود و به روایت افلاکی احمد دده در مناقب العارفین، سلسله او در تصوف به امام احمد غزالی می پیوست و مردم بلخ به وی اعتقادی بسیار داشتند و بر اثر همین اقبال مردم به او بود که محسود و مبعوض سلطان محمد خوارزمشاه شد. گویند سبب عمده وحشت خوارزمشاه از او آن بود که بهاءالدین ولدهمواره بر منبر به حکیمان و فیلسوفان دشنام می داد و آنان را بدعت گزار می خواند. گفته های او بر سر منبر بر امام فخرالدین رازی که سرآمد حکیمان آن روزگار و استاد خوارزمشاه نیز بود گران آمد و پادشاه را به دشمنی با وی برانگیخت.

بهاءالدین ولد از خصومت پادشاه خود را در خطر دید و برای رهنمندی خویش از آن مهله که به جلاء وطن تن در داد و سوگند خورد که تا آن پادشاه بر تخت سلطنت نشسته است بدان شهر باز نگردهد. گویند هنگامیکه اوزدگاه خود شهر بلخ را ترک می‌کرد از عمر پسر کوچکش جلال‌الدین بیش از پنج سال نگذشته بود.

افلاکی در کتاب مناقب‌العارفین در حکایتی اشاره می‌کند که کدورت فخر رازی با بهاء‌الدین ولد از سال ۶۰۵ هجری آغاز شد و مدت یک سال این رنجیدگی ادامه یافت و چون امام فخر رازی در سال ۶۰۶ هجری از شهر بلخ مهاجرت کرده است، بنابراین نمی‌توان خبر دخالت فخر رازی را در دشمنی خوارزمشاه با بهاء‌الدین درست دانست. ظاهراً رنجش بهاء‌الدین از خوارزمشاه تا بدان حد که موجب مهاجرت وی از بلاد خوارزم و شهر بلخ شود مبتنی بر حقایق تاریخی نیست.

تنها چیزی که موجب مهاجرت بهاء‌الدین ولد و بزرگانی مانند شیخ نجم‌الدین رازی به بیرون از بلاد خوارزمشاه شده است، اخبار وحشت‌آثار قتل‌عامها و نهب و غارت و ترکتازی لشکریان مغول و تاتار در بلاد شرق و ماوراءالنهر بوده است، که مردم دوراندیشی را چون بهاء‌الدین به ترک شهر و دیار خود واداشته است.

این نظریه را اشعار سلطان ولد پسر جلال‌الدین در مثنوی ولدنامه تأیید می‌کند. چنانکه گفته است:

کرد از بلخ عزم سوی حجاز زانکه شد کارگر در او آن راز

بود در رفتن و رسید و خبر که از آن راز شد پدید اثر

کرد تاتار قصد آن اقلام منہزم گشت لشکر اسلام

بلخ را بستند و به رازی راز کشت از آن قوم بیحد و بسیار

شهرهای بزرگ کرد خراب هست حق را هزار گونه عقاب

این تنها دلیلی متقن است که رفتن بهاء‌الدین از بلخ در پیش از ۶۱۷ هجری که سال هجوم لشکریان مغول و چنگیز به بلخ است بوقوع پیوست و عزیمت او از آن شهر در حوالی همان سال بوده است.

جوانی مولانا: پس از مرگ بهاء‌الدین ولد، جلال‌الدین محمد که در آن هنگام بیست و چهار سال داشت بنا به وصیت پدرش و یا به خواهش سلطان علاء‌الدین کیقباد بر جای پدر بر مسند ارشاد بنشست و متصدی شغل فتوی و امور شریعت گردید. یکسال بعد برهان‌الدین محقق ترمذی که از مریدان پدرش بود به وی پیوست. جلال‌الدین دست ارادت به وی داد و اسرار تصوف و عرفان را از او فرا گرفت.

سپس اشارت اوبه جانب شام و حلب عزیمت کرد تا در علوم ظاهر ممارست نماید. گویند که برهان‌الدین به حلب رفت و به تعلیم علوم ظاهر پرداخت و در مدرسه حلویه مشغول تحصیل شد. در آن هنگام تدریس آن مدرسه بر عهده کمال‌الدین ابوالقاسم عمر بن احمد معروف به ابن‌العديم قرار داشت و چون کمال‌الدین از فقهای مذهبی حنفی بود ناچار بایستی مولانا در نزد او به تحصیل فقه آن مذهب مشغول

شده باشد. پس از مدتی تحصیل در حلب مولانا سفر دمشق کرد و از چهار تا هفت سال در آن ناحیه اقامت داشت و به اندوختن علم و دانش مشغول بود و همه علوم اسلامی زمان خود را فرا گرفت. مولانا در همین شهر به خدمت شیخ محیی‌الدین محمد بن علی معروف به ابن‌العربی (۵۶۰-۶۳۸) که از بزرگان صوفیه اسلام و صاحب کتاب معروف فصوص‌الحکم است رسید. ظاهراً توقف مولانا در دمشق بیش از چهار سال به طول نیا نجامیده است، زیرا وی در هنگام مرگ برهان‌الدین محقق ترمذی که در سال ۶۳۸ روی داده در حلب حضور داشته است.

مولانا پس از گذراندن مدتی در حلب و شام که گویا مجموع آن به هفت سال نمی‌رسد به اقامتگاه خود، قونیه رهسپار شد. چون به شهر قیصریه رسید صاحب شمس‌الدین می‌خواست که مولانا را به خانه خود بر داماسید برهان‌الدین ترمذی که همراه او بود نپذیرفت و گفت سنت مولای بزرگ آن بوده که در سفرهای خود، در مدرسه منزل می‌کرده است.

سید برهان‌الدین در قیصریه درگذشت و صاحب شمس‌الدین مولانا را از این حادثه آگاه ساخت و وی به قیصریه رفت و کتب و مرده ریگ او را بر گرفت و بعضی را به یادگار به صاحب داد و به قونیه باز آمد.

پس از مرگ سید برهان‌الدین مولانا بالاستقلال برمسندار شادو تدریس بنشست و از ۶۳۸ تا ۶۴۲ هجری که قریب پنج سال می‌شود به سنت پدر و نیاکان خود به تدریس علم فقه و علوم دین می‌پرداخت.

## اوضاع منطقه در دوره حیات مولانا



در اینجا سخن از عاشق پیشه و پاکباز ؛ مجذوب و سرانداز و سوخته بلخ است که سالها اسیر بی دلان بود و به برکت عشق ترك اختيار کرد و سوزش جان را نه از طریق کلام بلکه بوسیله نغمه های نی بگوش جهانیان رسانید؛ نوای بی نوایی سر داد و سوخته دلان را به دنیای پرجاذبه و عطرائگیز عشق دعوت کرد و در گوش هوششان خواند که در این وادی مقدس ؛ عقل و دانش را باعشق سودای برابری نیست. اوست که در عرصه الهام و اشراق پرو بال گشود مفهوم عشق را به شیوهای نظری و عملی برای صاحب دلان توجیه کرد و خواننده کنجکاو اشعارش را از محدود به نامحدود سیر داد.



مولانا در عصر سلطان محمد خوارزمشاه به دنیا آمد. خوارزمشاه در سال ۳(-۶۰۲ق) موطن جلال الدین را که در تصرف غوریان بود تسخیر کرد. مولوی خود در اشعارش ، آنجا که کوشیده است شرح دهد که هجران چگونه او را غرقه در خون ساخته است ... به خونریزی جنگ میان خوارزمشاهیان و غوریان اشاره می کند. در آن هنگام که خداوندگار خاندان بهاء ولد هفت ساله شد (۶۱۱-۶۰۴) خراسان و ماوراء النهر از بلخ تا سمرقند و از خوارزم تا نیشابور عرصه حکمروایی سلطان محمد خوارزم شاه بود. ایلک خان در ماوراءالنهر و شنسبیان در ولایت غور با اعتلای او محکوم به انقراض شدند. اتابکان در مقابل قدرت وی سر تسلیم فرود آوردند. در قلمرو زبان پارسی که از کاشغر تا شیراز و از خوارزم تا بلخ و آسیای مرکزی امتداد داشت جز محروسه سلجوقیان بودند، تقریباً هیچ جا از نفوذ فزاینده او بر کنار نمانده بود. حتی خلیفه بغداد الناصرین الله برای آنکه از تهدید وی در امان ماند ناچار شد دایم پنهان و آشکار بر ضد او به تحریک و توطئه بپردازد. توسعه روز افزون قلمروش را همراه ترکان و خوارزمیانش همه جا برد. يك لشکر کشی او بر ضد خلیفه تا همدان و حتی تا نواحی مجاور قلمرو بغداد پیش رفت فقط حوادث نا بیوسیده و حساب نشده او را به عقب نشینی واداشت. لشکر کشی های دیگرش در ماوراء النهر و ترکستان در اندک مدت تمام ماوراءالنهر و ترکستان در اندک مدت تمام ماوراءالنهر و ترکستان را تا آنجا که به سرزمین تاتار می پیوست مقهور قدرت فزاینده او کرد. قدرت او در تمام این ولایات بود و ترکان فنقلی که خویشان مادرش بودند ستیزه خویی و بی رحمی و جنگاوری خود را پشتیبان آن کرده بودند. مادرش ترکان خاتون ،ملکه خوارزمیان ،این فرزند عشرتجوی خویش را همچون بازیچه بی در دست خود می گردانید. خاندان خوارزمشاه در طی چندین نسل فرمانروایی ،خوارزم و توابع را که از جانب سلجوقیان بزرگ به آنها واگذار شده بود به يك قدرت بزرگ تبدیل کرده بود دنیای قدیم خاندان قطب الدین طشت دار سنجر که خوارزم را به عنوان اقطاع به دست آورده بود ،برده ایی ترك بود و در دستگاه سلجوقیان خدمات خود را از مراتب بسیار نازل آغاز کرده بود. در مدت چند نسل اجداد جنگجوی سلطان اقطاع کوچک

این نیای بی نام و نشان را توسعه تمام بخشیدند و قبل از سلطان محمد پدرش علاءالدین تکش قدرت پرورندگان خود سلجوقیان - را در خراسان و عراق پایان داده بود. خود شاه با پادشاه غور و پادشاه سمرقند جنگیده بود. حتی با قراخانیان که یک چند حامی و متحد خود و پدرش در مقابل غوریان بودند نیز کارش به جنگ کشیده بود.

تختگاه او محل نشو و نمای فرقه های گوناگون و مهد پیدایش مذاهب متنازع بود. معتزله که اهل تنزیه بودند در یک گوشه این قلمرو وسیع با کرامیه که اهل تجسیم بودند در گوشه دیگر، دایم درگیری داشتند. صوفیه هم با ارشان گرم بود و از جمله در بین آنها پیروان شیخ کبری نفوذشان در بین عامه موجب توهم و ناخرسندی سلطان بود. اشعریان که به علت اشتغال به ریزه کاریهای مباحث مربوط به الهیات کلام به عنوان فلاسفه خوانده می شدند هم نزد معتزله و کرامیه و هم نزد اکثریت اهل سنت که در این نواحی غالباً حنفی مذهب بودند و همچنین نزد صوفیه نیز که طرح این گونه مسائل را در مباحث الهی مایه بروز شک و گمراهی تلقی می کردند مورد انتقاد شدید بودند. و عاظ صوفی و فقهای حنفی که متکلمان اشعری و ائمه معتزلی را موجب انحراف و تشویش اذهان عام می دیدند از علاقه ای که سلطان به چنین مباحثی نشان میداد ناخرسند بودند و گاه به تصریح یا کنایه ناخرسندی خود را آشکار می کردند.

دربار سلطان عرصه بازیهای سیاسی قدرتجویان لشکری از یک سو و صحنه رقابت ارباب مذاهب کلامی از سوی دیگر بود. در زمان نیاکان او وجود این منازعات بین روسای عوام در دسته بندی های سیاسی هم تاثیر گذاشته بود چنانکه خوارزمشاهان نخستین ظاهراً کوشیده بودند از طریق وصلت با خانواده های متنفذ مذهبی احساسات عوام را پشتیبان خود سازند و نسبت خویشی که بعدها بین خاندان بهاء ولد با سلاله خوارزمشاهین ادعا شد ظاهراً از همین طریق بوجود آمده بود. با آنکه صحت این ادعا هرگز از لحاظ تاریخ مسلم نشد احتمال آنکه کثرت مریدان بهاءولد؛ موجب توهم سلطان و داعی الزام غیر مستقیم او به ترک قلمرو سلطان شده باشد هست.

معهدا غیر از سلطان تعدادی از فقهای قضات و حکام ولایات هم؛ به سبب طعنه هایی که بهاءولد در مجالس خویش در حق آنها اظهار می کرد بدون شک در تهیه موجبات نارضایتی او از اقامت در قلمرو سلطان عامل موثر بود.

در قلمرو سلطان محمد خوارزمشاه در بلخ هم تعداد واعظان بسیار بود. و بهاءولد از واعظانی بود که از ارتباط با حکام و فرمانروایان عصر ترفع می ورزید و حتی قرابت سببی را که بر موجب بعضی از روایات با خاندان سلطان داشت - اگر داشت- وسیله ای برای تقرب به سلطان نمی کرد. از سلطان به سبب گرایشهای فلسفی وی ناخرسند بود. فلسفه بدان سبب که با چون و چرا سر و کار داشت با ایمان که تسلیم و قبول را الزام می کرد مغایر می دید. لشکر کشی سلطان بر ضد خلیفه بغداد بی



اعتنایی او در حق شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی که از جانب خلیفه به سفارت نزد او آمده بود ؛ و اقدام او به قتل شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی که از جانب خلیفه به سفارت نزد او آمده بود ؛ و اقدام او به قتل شیخ مجد الدین بغدادی صوفی محبوب خوارزم که حتی مادر سلطان را ناخرسند کرد ؛ در نظر وی انعکاس همین مشرب فلسفی و بی اعتقادی او در حق اهل زهد و طریقت بود. در آن زمان بلخ یکی از مراکز علمی اسلامی بود. این شهر باستانی در دوره پیدایش تصوف شرق سهم مهمی را ایفا کرده ،موطن بسیاری از علمای مسلمان در نخستین سده های هجری بوده است. از آنجائیکه این شهر پیش از این مرکز آیین بودا بوده است احتمال دارد ساکنانش یا جوش\_واسطه انتقال پاره ای از عقاید بودایی که در افکار صوفیان اولیه منعکس است قرار گرفته باشد:مگر ابراهیم بن ادهم (شاهزاده فقیر روحانی) از ساکنان پاکژاد بلخ نبوده که داستان تغییر کیش او در هیأت افسانه بودا نقل شده است ؟

فخر الدین رازی فیلسوف و مفسر قرآن که نزد محمد خوارزمشاه محبوبیتی عظیم داشت، در دوران کودکی جلال الدین یکی از علمای عمده شهر بود. گفته می شد که او حکمران را علیه صوفیان تحریک کرد و سبب شد که مجد الدین عراقی عارف را در آمو دریا (سیحون) غرق کنند (۶۱۶ق/۱۲۱۹م) بهاءالدین ولد نیز همان گونه که از نوشته هایش بر می آید ظاهراً با فخرالدین رازی مناسبات دوستانه نداشته است:این متکلم الهی پرهیزگار و عارف که (..از کثرت تجلیات جلالی، مزاج مبارکش تند و باهیبت شده بود... قلباً با فلسفه و نزدیکی معقولات با دین مخالف بود این نگرش را که پیش از این، در یک سده قبل ،در اشعار سنایی آشکارگشته بود، جلال الدین هم به ارث برد. دوستش شمس الدین رازی را (کافر سرخ) می خواند ،این طرز فکر را قویتر ساخت. نیم سده بعد از مرگ رازی مولانا جلال الدین از سرودن این بیت پرهیز نکرد که:

اندر این بحث ار خرد ره بین بدی

فخر رازی راز دار دین بدی

به هر تقدیر تعریض و انتقاد بهاءولد در حق فخر رازی(تعرضهای گزنده و انتقادهای تندی که او در مجالس و عظ از فخررازی و حامیان تاجدار او می کرد البته خصومت آنان را بر می انگیخت) و اصحاب وی شامل سرزنش سلطان در حمایت آنها نیز بود. از این رو مخالفان از ناخرسندی که سلطان از وی داشت استفاده کردند و با انواع تحریک و ایذا ؛زندگی در بلخ ؛ در و خش ؛در سمرقند و تقریباً در سراسر قلمرو سلطان را برای وی دشوار کردند.بدین سان توقف او در قلمرو سلطان موجب خطر و خروج وی را از بلخ و خوارزم متضمن مصلحت ملک نشان دادنددر آن زمان تهدید مغولان در آسیای مرکزی احساس می شده است خوارزمشاه خود با کتن چند تاجر مغول مهلک ترین نقش را در داستان غم انگیزی که در خلال سالهای بعد ،به تمام خاور نزدیک. و دور کشیده شد

بازی کرد. دلایل سفر بهاءالدین به سرزمینهای بیگانه هر چه بود او همراه مریدانش (که سپهسالار، تعداد سان را سه صد نفر می گوید) در زمانی که مغولان شهر را غارت کردند، از موطن خود بسیار فاصله گرفته بودند. بلخ در سال ۶۱۷ق/۱۲۲۰م به ویرانه هایی بدل شد و هزاران نفر به قتل رسیدند.

چون تو در بلخی روان شو سوی بغداد ای پدر

تا به هر دم دورتر باشی ز مرو و ازهری

مقارن این احوال قلمرو سلطان خاصه در حدود سمرقند و بخارا و نواحی مجاور سیحون بشدت دستخوش تزلزل و بی ثباتی و بود. از وقتی قراختائیان و سلطان سمرقند؛ قدرت و نفوذ خود را در این نواحی از دست داده بودند. اهالی بسیاری از شهرهای آن حدود به الزام عمال خوارزم شاه شهر و دیار خود را رها کرده بودند و خانه های خود را به دست ویرانی سپرده بودند. در چنین احوالی شایعه احتمال یا احساس قریب الوقوع یک هجوم مخرب و خونین از جانب اقوام تاتار اذهان عامه را به شدت مضطرب می کرد. بهاءولد که سالها در اکثر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان شاهد ناخرسندی عامه از غلبه مهاجمان بود و سقوط آن بلاد را در مقابل هجوم احتمالی تاتار امری محقق می یافت خروج از قلمرو خوارزمشاه را برای خود و یاران مقرون به مصلحت و موجب نیل به امنیت تلقی می کرد.

در آن ایام بلخ یکی از چهار شهر بزرگ خراسان محسوب می شد که مثل سه شهر دیگر آن مرو و هرات و نیشابور بارها تختگاه فرمانروایان ولایت گشته بود. با آنکه طی نیم قرن در آن ایام؛ معروض ویرانیهای بسیار شده بود در این سالها هنوز از بهترین شهرهای خراسان و آبادترین پرآوازه ترین آنها به شمار می آمد غله آن چندان زیاد بود که از آنجا به تمام خراسان و حتی خوارزم غله می بردند. مساجد و خانقاههای متعدد در آنجا جلب نظر می کرد. مجالس و عظ و حدیث در آنجا رونق داشت و شهر به سبب کثرت مدارس و علما وزهاد (قبة الاسلام) خوانده می شد.

از وقتی بلخ به دست غوریان افتاد و سپس به قلمرو خوارزمشاهیان الحاق گشت، شدت این تحریکات عامل عمده ای در ناخرسندی بهاء ولد از این زاد بوم دیرینه نیاکان خویش بود. در قلمرو خوارزمشاه که مولانا آن راپشت سر گذاشت همه جا از جنگ سخن در میان بود. از جنگهای سلطان با ختائیان، از جنگهای سلطان با خلیفه و از جنگهای سلطان در بلاد ترک و کاشغر. تختها می لرزید و سلاله هایی فرمانروایی منقرض میگشت. آوازه هجوم قریب الوقوع تاتار همه جا وحشت می پراکند و شبخ خان جهانگشای از افقهای دور دست شرق پیش می آمد و رفته رفته خوارزمشاه جنگجوی مهیب را هم به وحشت می انداخت. از وقی غلبه بر گور خان ختایی (۶۰۷) قلمرو وی را با سرزمینهای تحت فرمان چگیز خان مغول همسایه کرده بود وحشت از این طوایف در اذهان عامه خلق خاصه در نواحی شرقی ماوراء النهر احساس می شد. حتی در نیشابور که از غریبترین ولایات خراسان محسوب میشد در این اوقات دلنگرانی های پیش از وقت بود که بعدها از جانب مدعیان اشراف بر آینده به صورت یک

پیشگویی شاعرانه به وجود آمد و به سالهای قبل از وقوع حادثه منسوب گشت. آوازه خان جهانگشای، چنگیز خان مغول تمام ماوراءالنهر و خراسان را به طور مبهم و مرموزی در آن ایام غرق وحشت می داشت. جنگهای خوارزمشاه هم تمام ترکستان و ماوراءالنهر را در آن ایام در خون و وحشت فرو می برد. مدتها بعد جاده ها آکنده از خون و غبار بود و سواران ترک و تاجیک مانند اشباح سرگردان در میانه این خون و غبار دایم جابه جا می شدند.

خشم و ناخرسندی که مردم از خوارزمیان و ناپروای سلطان داشتند از نفرت و وحشتی که آوازه حرکت تاتار یا وصول طلایه مغول به نواحی مجاور به ایشان القا میکرد کمتر نبود. این جنگجویان سلطانی که بیشتر ترکان فنقلی و از منسوبان مادر سلطان بودند در کرو فر دایم خویش، کوله بارها و فتراکهایشان همواره از ذخیره ناچیز سیاه چادرهای بین راه یا پس انداز محقر آنها در جاده ها و حوالی مرزها آوامس روستاها، امنیت شهرها و حتی آرامش شبانان بیابانها را به شدت متزلزل می ساخت. تمام قلمرو سلطان طی سالها تاخت و تاز خوارزمیان و ترکان فنقلی در چنگال بیرحمی و ناامنی و جنگ و غارت دست و پا میزد. در خوارزم نفوذ ترکان خاتون مادر سلطان و مداخله دایم او در کارها مردم را دستخوش تعدی ترکان فنقلی می داشت. خود سلطان جنون جنگ داشت و جز جنگ که هوس شخصی او بود تقریباً تمام کارهای ملک را به دست مادرش ترکان خاتون و اطرافیان نا لایق سپرده بود. در سالهایی که خانواده بهاء ولد به سبب ناخرسندی از سلطان خوارزم یا به ضرورت تشویش از هجوم تاتار، در دنبال خروج از خراسان مراحل یک مهاجرت ناگزیر را در نواحی شام و روم طی می کرد خانواده سلطان خوارزم هم سالهای محنت و اضطراب دشواری را پشت سر می گذاشت. علاء الدین محمد خوارزمشاه بزرگ و سلطان مقتدر عصر آخرین سالهای سلطنت پرماجرایی خویش را در کشمکش روحی بین حالتی از جنگبارگی لجاجت آمیز و جنگ ترسی بیمارگونه و مالیخولیایی سر میگردید. بیست و یک سال فرمانرایی او از مرده ریگ پدرش علاء الدین تکش تدریجاً یک امپراطوری فوق العاده وسیع را بوجود آورد پس از او پسرش جلال الدین مینکبرنی که برای نجات ملک از دست رفته پدرش طی سالها همچنان در بدر با مغول میجنگید موفق به اعاده سلطنت از دست رفته نشد.

عادت به عیش و مستی او را از تامل در کارها مانع می آمد. بدین سان از سی سال جنگهای او و پدرش جز بدبختی پدر و قتل یا درویشی پسر چیزی حاصل نشد. دروازه روم هم که با شکست یاسی چمن بر روی خوارزمشاه بسته ماند بر روی واعظ بلخ که با حسرت قلمرو پادشاه خوارزم را ترک کرده بودگشوده ماند. در همان اوقات که خوارزمشاه جوان در آنسوی مرزهای روم طعمه گرگ شد یا به درویشی گمنام تبدیل گشت مولانای جوان که او هم مثل شاهزاده خوارزم جلال الدین خوانده می شد، در دنبال مرگ پدر در تمام قلمرو روم به عنوان مفتی و واعظ نام آوری مورد تعظیم و قبول عام واقع بود

و بعدها نیز که طریقه صوفیه را پیش گرفت درویشی پر آوازه شد و وقتی سلاله سلطان محمد خوارزم شاه در غبار حوادث ایام محو شد سلاله بهاء ولد در روشنی تاریخ با چهره نورانی مجال جلوه یافت. اخلاق و افکار مولانا: در اینجا سخن از پارسای عاشق پیشه و پاکباز ؛ مجذوب و سرانداز و سوخته بلخ است که سالها اسیر بی دلان بود و به برکت عشق ترك اختیار کرد و سوزش جان را نه از طریق کلام بلکه بوسیله نغمه های نی بگوش جهانیان رسانید؛ نوای بی نوایی سر داد و سوخته دلان را به دنیای پرجاذبه و عطرانگیز عشق دعوت کرد و در گوش هوش شان خواند که در این وادی مقدس ؛ عقل و دانش را باعشق سودای برابری نیست.

جلال الدین محمد مولوی ،جان باخته دل بسته محنت می است که بی پروا جام جهان نما ی عشق را از محبوبی بنام شمس ملك داد در دست گرفت و تا آخرین قطره آن را مشتاقانه نوشید و سپس گرم شد ،روحش پیروز در آمد بروی بالهای گسترده آواهای دل انگیز موسیقی نشست و صلا در داد :

جان من کوره است و با آتش خوش است

کوره راه این بیس که خانه آتش است

خوش بسوز این خانه را ای شیر مست

خانه عاشق چنین اولی تر است

اوست که در عرصه الهام و اشراق پرو بال گشود مفهوم عشق را به شیوهای نظری و عملی برای صاحب دلان توجیه کرد و خواننده کنجکاو اشعارش را از محدود به نامحدود سیر داد او از خود و ارسته و بروح ازلی پیوسته بود موج گرم و خروشان عشق پسر بهاء ولد صاحب تعینات خاص را پریشان و آشفته کرد خرقة و تسبیح رابسویی گذاشت و گفت:

آن شد که می نشستم چون زاهدان به خلوت

عنقا چگونه گنجد در کنج آشیانه

منبعد با حریفان دور مدام دارم

در گوشه خرابات با زخمه چغانه

مولانا در لحظات و آنات شور و شیدایی که با عتراف خودش «رندان همه جمعند در این دیر مغانه» چه زیبا آتش سوزان را برابر دیدگان و ارستگان بكمك كلمات موزون الهامی مجسم می کند بطوریکه خواننده صاحب دل لایب این اسطرلاب اسرار حقایق را در جان عاشق پیش خود احساس می نماید شمس که بود که چنین آتشی در تار و پود فقیه بلخ افروخته بود که وادارش کرد مانند چنگ. رباب مترنم شود و بگوید:

همچو پروانه شرر را نور دید

احمقانه در فتاد از جان برید

لیک شمع عشق آن شمع نیست

روشن اندر روشن اندر روشنی است

او به عکس شمعهای آتشی است

می نماید آتش و جمله خوشی است

جلال الدین محمد مدیحه سرای صفا وفا و انسانیت توجیه تازه ظریف و دقیقی از عشق دارد که تا کنون در فرهنگنامه های دارالعلم جهانی عشق درباره آن چنین سخنی نیامده و توجیه نشده است مکالمه و مناظره عقل با عشق در دیوان کبیر و دیوان معرفت «مثنوی» بحث انگیز و خواندنی است مولانای عاشق بلاکشان صبور آتش خواری را در وادی عشق می طلبد و وارستگی را دعوت می کند که در برابر ناملایمات ناشی از مهجوری و مشتاقی دامن تحمل و توکل از دست ندهد و سوز طلب را از بلا باز شناسد.

بیقراری نا آرامی جلال الدین محمد مولوی، غیرت و صداقت در عشق شمس است که همه کاینات را در وجود معشوق می دید و خود را دیوانه عشق می دانست چه بسیار روزان و سرشبانای سرکشتگی و آشفته گیش را در سماع و پایکوبی می گذرانید و استمرار در چرخندگی بیانگر طبیعت نا آرامش بود ظاهر بیان قونیه می گفتند مدرس بلامنازع روم شرقی را از درد عشق دیوانه شده است.

مولانا با اینکه در سی و پنجمین بهار زندگیش بود عشق شمس کهنسال طوفانی در روح و جانش برانگیخت ولی جلال الدین محمد از این طوفان که چون نیزک یا شهاب تاقب در آسمان دلش جهید و سراسر پیکرش یکباره گرم کرد شادمان بود و رندانه می گفت:

من ذوق و نور شده ام این پیکر مجسم نیستم

برای درك عظمت منشور عرفان ویژه جلال الدین محمد که در آثارش پنهانست باید شناگر باد تجربه ای بود از دریاهاى موج و سهمگین دیوان کبیر شش دفتر مثنوی و رساله مافیة نهراسید و شناوری کرد تا صدفهای حامل درهای یتیم را فراچنگ آورد. بمراتب درین سیر و سلوک که هفت وادی یا هفت منزل و بقولی هفت خوان نصوف است توجهی نداشته فقط مداح عظمت و مقام و مرتب انسان و حضورش در کاینات بوده و معرفت صوفیانه را از خویشتن شناسی آغاز کرده و معتقد است هر سالک مومنی وقتیکه صفحات کتابی وجود تکوینی خود را با خلوص نیت مطالعه و محتوای آنرا بخوبی درك نمود بی شك پروردگار خود را بهتر شناخته است پس مفاتح عرفان جلال الدین محمد خود شناسی است. اخلاق، افکار و عقاید مولوی دریایی بس عظیم و پهناور است که در این گفتار بیش از يك قطره آن را نمی توان ارائه داد، باید سالها در عرفان غور کرد تا توفیق درك مطالب اثر عظیم مولانا را به دست آورد و توانست پیرامون افکار او شرح و تعلیق نوشت. مولانا جلال الدین رومی یا مولانا محمد بلخی در بیان اطوار عشق، زبان خاص خود را دارد. مولانا دارای بیانی گرم و نغمانی خسته و در مقام بیان

تحقیقات عرفانی مطالب را تنزل می دهد تا به فهم نزدیک شود و در عذوبت بیان و گرمی سخن آدمی را جذب می کند و شور و حالی خاص می بخشد.

مولانا نیک آگاه بود که همه مظاهر جز اسطرلابهای ضعیفی که راه به سوی آفتاب الهی را نشان میدهند، نیستند. اما اگر غباری بر نمی خاست و یا برگهای باغ به رقص در نمی آمدند، جنبش نسیم پنهان که جهان را زنده میدارد چگونه قابل رعیت می شد؟ هیچ چیز بیرون از این رقص نیست: عالم همه مظهر تجلی حق است

مولوی مردی پخته و عارفی جامع و در عین شوریدگی دارای متانت و از لحاظ جامعیت و تبحر در علوم ادبی، عربی و فارسی و احاطه به دوا این شعرا و تسلط به حدیث و قران و علم کلام و تحصیل عرفان و تصوف به نحو عمیق، و افزون بر همه فضائل دارای هوش و استعداد حیرت آور است مولانا عارف کاملی بود که با شمس بر سیل اتفاق مواجه شد و آنچنان استعداد ذاتی و مقام و حال او مستعد از برای جهش و جذب آماده از برای جرعه ای بود که خرمن وجود او را بسوزاند و تبدیل به شعله تابناک کرد. و چه بسا نزد مولانا نیز حقایقی بود که شمس بعد از انقلاب احوال دوست و مرید خود می توانست از آن تاثیر پذیرد.

زهی خورشید بی پایان که ذراتت سخن گویان

تو نور ذات الهی، تو الهی، نمی دانم

آنچه را مولوی می ستاید، تنها خورشید درخشان و فیض بخش نیست، بلکه آن نور مشفقی است که ثمره به بار می آورد و عالم را سرشار می سازد.

نردبان روحانی: مولوی حیات را حرکت بی وقفه به سوی تعالی می داند. استکمال تمامی آفرینش از فروترین تظاهر تا برترین تجلی، و سیر تکاملی فرد، هردو را می توان در رتو این نور لحاظ کرد. نردبانی که انسان را رو به آسمان می برد پیر راشد در مراحل منظم، مرد سفر را به سوی حقایق عالی تر ارشاد می کند تا آنکه درهای حق گشوده می شود و دیگر در عشق نیاز به نردبان نیست، سماع نیز نردبانی به سوی آسمان است سلامت نفس و صفا و صمیمیت دمیدن حیات و روحیه نشاط و امید در ارواح و نفوس از خواص بارز مولانا است. روحیه مریدداری و جلب نفوس و تزریق عبودیت نسبت به او در مریدان در روح بلند آن رادمرد وجود نداشته است. مطالعه آثار مولانا و پژوهش در افکار او از موجبات عدم ابتلاء انسانها به الحاد و بد آموزی و سبب درك مبانی و عقاید دینی و ارجاع نفوس به توحید و ایجاد شوق در پی گیری مباحث اصول و عقاید است. او در تنزل دادن مبانی صعب عرفانی و لقاء آن به صاحبان ذوق بی اندازه ماهر و موفق بوده است و در کلمات او شطحیات دیده نمی شود. مولانا در جنب بیان حقایق با بیانی جذاب به ادبیات پارسی خدمت و صف ناپذیر کرده است.

تواضع و مردم آمیزی مولانا در میان بازاریان و بازرگانان و حتی رنود عیاران شهر هم علاقه مندانه بسیار برای او فراهم آورده بود. وی که در موکب مریدان خاص و طالب علمان مشتاق با هیبت و جلال عالمانه به محل درس یا وعظ میرفت در کوی و بازار با شرم و فروتنی انسانی حرکت می کرد، با طبقات گونه گونه مردم از مسلمان و نصارا، سلوک دوستانه داشت. عبوس رویی زهد فروشان و خودنگری عالم نمایان بین او و کسانی که مجذوب احوال و اقوالش می شدند فاصله به وجود نمی آورد. در برخورد با آنها تواضع میکرد، به دکان آنها می رفت، دعوت آنها را می پذیرفت، واز عیادت بیمارانشان غافل نمی ماند. حتی از صحبت رندان و عیاران هم عار نداشت و نسبت به نصاری شهر نیز با لطف و رفق برخورد می کرد و به کشیشان آنها تواضع می کرد و اگر گاه با طنز و مزاح سر بسرشان می گذاشت ناظر به تحقیر آنها نبود نظر به تنبیه و ارشاد آنها داشت.

از کثرت مریدان زیاده مغرور نمی شد و اگر از تحسین و تملق آنها لذت می برد، از اینکه آن گونه سخنان را در حق خود باور کند پرهیز داشت و اگر گاه سخنانش از دعوی خالی به نظر نمی آمد ناظر به تقریر حال اولیا بود، در مورد خود چنان دعوپها را جدی نمی گرفت. با این مریدان، هرگز از روی ترفع و استعلا سخن نمی گفت، نسبت به آنها مهر و دوستی بی شائبه می ورزید و از تحقیر و ایذای آنها، که رسم بعضی مشایخ عصر بود، خودداری داشت. در خلوت و جلوت به سوالهاشان جوابهای ساده، روشنگر و عاری از ابهام می داد. آنها را در مقابل تجاوز و تعدی ظالمان حمایت می کرد، در مواردی که خطاهاشان خشم ارباب قدرت را بیش از حد استحقاق بی می انگیزت از آنها شفاعت می نمود. درباره آنها هر جا ضرورت می دید نامه توصیه به ارباب می نوشت و هر جا میان آنها با عمال سلطان مشکلی پیش می آمد در رفع آن اهتمام و عنایت خاص می ورزید. او هیچ اصراری در جلب عوام نداشت، خواص شهر هم مثل عوام مجذوب او می شدند و در بین طبقات امرا و اعیان هم مثل طبقات محترقه و اصناف دوستداران بسیار داشت.

در عبور از کوی و بازار حتی منسوبان درگاه سلطان وقار و استغنائی محجوبانه او را با نظر توفیر می دیدند و در ادای احترام به وی از مریدان و طالب علمانی که در رکابش حرکت می کردند واپس نمی ماندند. در تمام مسیر او هر کس فتوایی شرعی می خواست، هر کس مشکلی در شریعت یا طریقت برایش پیش می آمد، وحتی هر کس مورد تعقیب یا آزار حاکمی یا ظالمی بود عنان او را می گرفت، از او سوال می کرد، با او می گفت و می شنید، و از او یاری و راهنمایی می جست.

معهدا خار اندیشه ای مبهم و نامحسوس این غرور و ناخرسندی او را منغض می کرد. بیحاصلی علم، بیحاصلی جاه فقیهانه و بی حاصلی شهرت عام هر روز بیش از پیش در خاطرش روشن می شد. درس، فتوا و تمام آنچه وی آن را به قول مریدان برای نیل به اکملیت جستجو کرده بود هر روز بیش از

پیش نمود سراب و نقش بر آب به نظرش می رسید. کدامیک از اینها بود که انسان را از حقیقت، از انسانیت و از خدا دور نمی ساخت؟

با این مایه شهرت و این اندازه حیثیت انسان می توانست قاضی و حاکم شود، مستوفی و کاتب شود، والی و وزیر شود، در اموال یتیمان و املاک محرومان به هر بهانه ای تصرف نماید، اوقاف و وصایا و حسبت و مظالم را قبضه کند، اما با آنچه از این همه برایش حاصل میشد جز آنکه هر روز بیش از پیش در حیات بهیمی مستغرق گردد و هر روز بیش از پیش از حقیقت انسانی، از کمال نفس و از راه خدا فاصله پیدا کند چه حاصل دیگر عایدش میشد. به اعتقاد وی تا آنجا که سلوک روحانی سیر الی الله بود ضرورت پیروی از شریعت را از سالک را از هر گونه بدعتگرایی و انحراف پذیری باز می داشت. مولانا که هر گونه تجاوز و عدول از احکام شریعت را در این سلوک از جانب سالک موجب ضلال و در خور تقبیح می دانست رعایت این احکام را نه فقط لازمه تسلیم به حکم حق بلکه در عین حال متضمن مصلحت خلق نیز تلقی می کرد. از جمله یک جا که برای علمای اهل دیانات به تقریر علل غایی احکام شریعت می پرداخت خاطر نشان کرد که ایمان ناظر به تطهیر از شرک بود، نماز توجه به تنزیه از کبر، زکات برای تسبیب رزق منظور شد، چنانکه هدف از منکر به جهت تقویت دین بود، امر به معروف به رعایت مصلحت عام بود و نهی از منکر به جهت بازداشت بی خردان از نارواییها ضرورت داشت. بدین گونه حکم شریعت را هم مشتمل بر ضرورت و هم متضمن مصلحت نشان می داد. زندگی مولانا برای یارانش که در آن هرگز به چشم عیبجویی نمی دیدند نمونه کمال و سرمشق کامل سلوک انسانی بود. با آنکه در سلوک با اعیان و اکابر ادب را با غرور و دلسوزی را با گستاخی می آمیخت، در معامله با فقرا و ضعیفان هرگز تواضع و شفقت را از خاطر نمی برد. با یاران خویش همواره با دوستی و دلنوازی سلوک می کرد و جز به ضرورت تنبیه و ارشاد، از آنها رنجیدگی نشان نمی داد.

هیچ کس به اندازه او قدر دوستی را نمی دانست و هیچ کس مثل او با دوستان خویش یکرنگ و عاری از ریب و ریا نمی زیست. دوستی برای او عین حیات و در واقع عین روح بود. بدون دوستی انسان در ظلمت خودی می ماند. این چیزی بود که انسان را از خودی می رهاند، او را طاهر می کرد. از خودنگری می رهانید و غیر نگری را برای او وسیله رهایی از خودی که در اوج حیات حیوانی بود تعلیم می نمود. خود او در سلوک با دوستان هرگز از لازمه ادب تجاوز نمی کرد. ادب برای او سنگ بنای تربیت روحانی بود. در نظام تربیتی او، که بیشتر عملی بود تا نظری، ادب در عین حال هم مصلحت محسوب می شد و هم ضرورت. اخلاقی که او آن را مبنای تربیت و سلوک یاران می کرد از تواضع ادب شروع می شد. تواضع خالی از مذلت و ادب مبنی بر شناخت حق. در واقع هر گونه سلوک روحانی از مجاهده با نفس آغاز می شود و غلبه بر نفس بدون اجتناب از غریزه تجاوزجویی حیوانی



ممکن نیست، لاجرم هر گونه سلوک در خط سیر رهایی از خود تواضع انسان را مطالبه میکند. تواضع نشانه جلوه عشق و محسوب است در واقع صورت تجلی او عبارت بود از عظمت کبریا-کبریا و عظمت سلطان‌العلمایی.

این طرز تلقی از انسان و عالم جهان بینی مولانا را بر غایت انسان در واقع غایت اندیشه که جوهر انسانی است. و همچنین بر تقدم آنچه مجرد اندیشه اوست بر جمیع عالم مبتنی نشان میدهد در عین حال اشارت به تحولی که دایم غیر مجرد را مجرد و واقعیت محدود را به واقعیت مطلق تبدیل می کند به جهان هستی مولانا صبغه معنی گرایی شدید و پویایی دیالکتیک قابل ملاحظه می بخشد. بعضی صاحب نظران حتی کوشیده اند این تحول دیالکتیک گونه مولانا را تقریری مشابه از اندیشه یی که در تعلیم هگل آلمانی هست فرا نمایند. اینکه هگل با چیزی از اندیشه مولانا پاره های آشنایی داشته است نکته ایی است که لااقل دایرة المعارف فلسفی خود او در این باب جای تردید باقی نمی گذارد، اما قول مولانا در مقدمه و نتیجه بیش از آن با تعلیم هگل فاصله دارد که تصور ارتباطی بین آنها را قابل تأیید نشان دهد.

دنیایی که مولانا سیر روحانی خود را، و تمام عالم تکامل مستمر و تحول بی وقفه خود را در آن طی می کنند دنیای تحول است، دنیای تنازع بین اضداد و تضد بین آکل و مأکول است. پس هر چند سلوک روحانی از تبئیل حاصل می شود، لازمه آن قطع پیوند با عالم نیست با تعلقات است. سالک طریق اگر ملك عالم را هم در تسخیر خویش دارد با چنان بی تعلقی بدان می نگرد که ملك عالم را لاشی می یابد و از دست دادنش ذره ای دغدغه و نگرانی در وی به وجود نمی آورد.

مولانا عشقی را که خود در آن غرق بود در تمام ذرات عالم ساری می دید از این رو به همه ذرات عالم عشق می ورزید نگاه او گرم و گیرا بود و در چشمهایش خورشید پاره ها لمعان داشت. کمتر کسی می توانست این چشمهای درخشان و آن نگاه سوزان را تحمل کند. به کسانی که با این حال، عاشقانه محو دیدار او میشدند و چشم در چشم وی می دوختند خاطر نشان می کرد که او همین جسم ظاهر نیست چیز دیگر است و لاجرم او آن جسمی که به چشم یاران در می آید نیست ذوقی است که در سخنان او مواظ و امثال او و در غزلهای عاشقانه اوست و این همه در باطن یارانش پرتو می اندازد.

خط سیر و سلوک مولانا و خط سیر حیات او تعبیری از تصوف بود اما این تصوف با آنکه از بسیاری جهات با آنچه در بین صوفیه عصر او هم رایج بود شباهت داشت از آنها جدا بود.

در حوصله هیچ سلسله ای نمی گنجید و با طریقه هیچیک از مشایخ عصر و آیین معمول در هیچ خانقاه زمانه انطباق پیدا نمی کرد. مولانا نه قلند بود، نه اهل طریقت اهل صحورا می وزید نه در طریق اهل سکر تا حد نفی ظاهر پیش می رفت، نه اهل چله نشینی و الزام ریاضات شاق بر مریدان بود نه مثل مشایخ مکتب ابن عربی طامات را با نصوف دقتی به هم می آمیخت. وسعت نظر مولانا بیش از آن

بود که تصوف را به هیچ آداب و ترتیب خاص محدود کند. او دنیا را يك خانقاه بزرگ می شمرد که شیخ آن حق است و لو خود جز خادم این خانقاه نیست.

آستینهایش را چنانکه خودش یکبار به يك تن از یارانش گفته بود، به همین جهت در مجالس سما بالا میزد تا همه او را به چشم خادم بنگرند، نه به چشم شیخ. این طرز تلقی از خانقاه عالم از خادم وقت که مولانا بود می خواست به تمام واردان خانقاه وساکنان آن به چشم مهمان عزیز نظر کند، در عین حال از واردان وساکنان خانقاه که همه طالب خدمت شایق صحبت يك شیخ واحد بودند طلب می کرد که هر جا میرسند در هر مقام و مرتبه که هستند، به هر قوم و هر امت که تلق دارند در درون خانقاه به خاطر شیخ به خاطر شیخ یکدیگر را به چشم برادر بنگرند. تفاوت در زبان و تفاوت در کیش را دستاویز تفوق جویی یابانه زیادت طلبی نسازند چون به هر حال همه طالبان يك مقصد و عاشقان يك مقصد بودند و اجازه ندهند اختلاف در نام، اختلاف در تعبیر در بین آنها مجوس را با مسلمان، یهود را با نصرانی و نصرانی را با مجوس به تنازع وادارد. نگذارند محبت که لازمه برادری است در بین آنها به نفرت که جانمایه دشمنی است تبدیل شود، و با وجود معبود واحد عباد و بلاد آنها به بهانه جنگهای صلیبی به نام ستیزه های قومی و کشمکشهای مربوط به بازرگانی پامال تجاوزهای جبران ناپذیر گردد.

تصوف مولانا درس عشق بود، درس تبتل و فنا بود، تجربه از خود رهایی بود از این رو به کتاب و مدرسه و درس نیازی نداشت. از طالب فقط سلوک روحانی می خواست - سلوک روحانی برای عروج به ماورای دنیای نیازها و تعلقها. بدین گونه سلوک صوفیانه که نزد مولانا از قطع تلق آزاد میشد تا وقتی به نقطه نهایی که فنای از خودی است منتهی نمی گشت به هدف سلوک که اتصال با کل کاینات، اتصال با دنیای غیب، و اتصال با مبدا هستی بود نمی رسید. اما تبتل که قطع پیوند با خودی بود نزد مولانا به معنی تر ك دنیا در مفهوم عامیانه آن نبود. مولانا رهبانیت و فقر در یوزه گران را که عوام صوفیه از کشیشان روم گرفته بودند تائید نمی کرد. قطع تعلق به این معنی بود که روح را از دغدغه و تشویش بیهوده میرهانید و بی تعلقی را شرط سلوک روحانی سالک نشان میداد. مولانا دیانات الهی را در نور اوحی میدید که از چراغهای مختلف می تافت و البته بین نور آنها فرق واقعی نمی دید. این به معنی هر چند قول به تساوی ادیان را بالظهوره متضمن نبود باری لزوم تسامح با اصحاب دیانات را قابل توجیه می ساخت.

با آنکه تصوف مولانا با آنچه در نزد مشایخ خانقاه و ارباب سلاسل تعلیم میشد تفاوت داشت جوهر فکر و تعبیر او از خط سیر تصوف معمول عصر جدا نبود. تصوف او مثل آنچه امثال بایزید و ذوالفنون و شبلی در خط آن بودند مجرد سلوک بود، او طالب عمل و سلوک مجاهده آمیز و بدون وقفه بود.

مولانا وقتی از اوج قله حکمت و همت که موضع روحانی او بود به دنیای عصر مینگریست حرص و شوق فوق العاده خلق را در جمع مال و منال با نظر حیرت و تاسف میدید. در مشاهده احوال مردم دنیا

می دید ایشان به هرچه تعلقی بیش از حد دارند با نظر عشق و تعظیم می نگرند، بنده آن می شوند و در این عشق و بندگی همه چیز را از یاد می برند. اما او رهایی از این بند را برای هر کس در هر مرتبه ای که بود مایه آسایش می شناخت. سلوک اخلاقی در نزد او متضمن اعتدال و مرادف حکمت واقعی بود. به همین سبب توکل را تا حدی که در عمل به نفی کل اسباب منجر نشود توصیه میکرد. جبر را تا جایی که منافی درک وجدان در احساس مسئولیت نباشد مبنای عمل می شناخت. خیر و شر را نزد عامه با لذات و آلام حیات ملازم پنداشته می شد امور نسبی می خواند. عقل را که در احاطه بر اسرار الهی عاجزش می یافت در فهم نیک و بد حیات عادی قابل اعتماد تلقی میکرد.

خود او با آنکه شوق و عشق او را با الله انس می داد با نمازهای آکنده از خضوع و نیاز، روزه های طولانی و مجاهدتهای جانکاه لوازم خوف و هیبت را هم در این انس و شوق روحانی بر خود الزام میکرد. خوف و وحشت گاه بیش از انس و محبت نقد حال او می شد. عشق الله بر قلمرو روح او غالب بود، عشق بی تابش می کرد و خوف جسم و جانش را می گذاخت. در غلبات عشق وجد و شور او را به رقص سماع و می داشت، و در غلبات خوف شبزنده داری و ریاضت او را به خشوع و خشیت می کشاند. انس او با الله مثل انس شبان قصه موسی بود. با این حال در مقام تعظیم و تنزیه نیز مثل موسی هیچ دقیقه ای از اداب و ترتیب را در عبادت او نامرعی نمی گذاشت.

رهایی! رهایی از آنچه سالک را تسلیم به جاذبه اشتیاق، به جاذبه بازگشت به مبدأ، و به جاذبه اتصال با جناب حق مانع می آید تمام تعلیم مولانا در سلوک روحانی است. خط سیر این سلوک، این حرکت از تبئلت تا فنا که صوفی از آن به دو گام \_خطوتان هم تعبیر می کند، قطع پیوند با خودی را بر سالک الزام می کند این امر آسان نیست و برای کسانی که در تعلقات خودی پیچیده اند عبث یا غیر ممکن هم به نظر می آید. اما نزد مولانا که این خط سیر تجربه حیات اونیز هست این کار نه نیاز به عزلت دارد، نه محتاج التزام آن است. اما عشقی که از احساس این نیاز روحانی بر میخیزد در تعبیر مولانا صفت حق است لاجرم نسبت به بنده مجاز است. چون در همه حال هم ناظر به کمال است، البته آنجا که متوجه به کمال مطلق است در حد نهایت کمال هم هست و از اینجاست که عشق الهی را عشق حقیقی خوانده اند.

نه فقط تعلیم مولانا در غزل و مثنوی این رهایی از تعلقات خودی را خط سیر تکامل روح عارف نشان می دهد بلکه حیات خود او نیز طی کردن این مقامات را مراحل خود او فرا می نماید. برای انقطاع از درس و وعظ آغاز مرحله تبئلت بود که وی را از تعلقات خودی و از سوداهای جاه فقیهانه رهایی داد. عشق شمس انحلال خودی مظهر الهی بود که منجر به آزمون فنایش گشت. فقر ترک اعتماد بر اسباب، رقص تجربه رهایی از وقار و حشمت به خود بر بسته و سماع و شعر نفوذ در دنیای ماورای حس دنیای غیب بود و این همه سیر از تبئلت تا فنا را برای او به تجربه شخصی در سلوک الهی الله

میدل کرد. زندگی او در سالهای آرامش تبتل او را به مقام فنا منجر ساخت - دو قدم که شصت و هشت سال مجاهده برای طی کردنش ضرورت داشت.

## وفات مولانای بزرگ



مولوی مریدان بسیاری فراهم کرد و خلق بیشماری گرد او جمع شدند تا از برکات انفاس قدسی او متمتع شوند. مجالس و عظیمیایک دو پیوسته بتر بیت شاگردان و اصحاب مشغول تا سال (ششصد و چهل و دو - ق) که آفتاب جمال (شمس) از افق قونیه طلوع نمود و به آن همه فضل و حجت ها خاتمه داد. بعضی تذکره نویسان معتقد بودند که شمس از خانواده بزرگ و پیشوایان اسما عیله آن دوران بوده و مولوی نیز به این مذهب عشق می ورزید - آشفته و بی خود اما مان این طریقت گردید. در مورد ملاقات مولانا و شمس حرفهای زیادی گفته شده که بیشتر باخراغه و افسانه نزدیک است. حقیقت مسلم این ملاقات چنین بوده است: روزی مولانا در حالیکه بر اشتری راهوار سوار بود از مدرسه پنبه فروشان شهر قونیه در آمد و دانشمندان و طالب علمان در اطرافش پیاده راه می پیمودند و از سخنان او بهره هومی بردند در این هنگام "شمس" با و رسید و سوالهای بین او و مولانا ردو بدلشد که مجموع آن سوال و جواب ها علت آشفتهگی مولانا تغییر حال او شد. پس از این ملاقات مولانا بکلی عوض شد و آنچه از علم و دانش اندوخته بود در قدم "شمس" ریخت و چون طفلی که بدامان مادر گریزد خود را بدو سپرد و عاشق بی سرو پا شد، پشت پا به همه چیز زد سجاده نشین با وقار، بازیچه کودکان شدو آن زاهد و عظمی و اندرز گوسر حلقه بزم باده جویان گردید.

پیر من و مراد من در دمن و دوی من  
فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من  
از تو بحق رسیده ام ای حق حقگزار من  
شکر ترا ایستاده ام شمس من و خدای من  
مات شوم ز عشق تو زان که شه د و عالمی  
تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من  
محو شدم به پیش تو تا که اثر نما ند  
شرط ادب چنین بود شمس من و خدای من..  
... حاتم طی کجا که تا بوسه دهد رکاب را  
و وقت سخا و بخشش شمس من و خدای من..  
... برق اگر هزار سال چرخ زند بشرق و غرب  
از تو نشان کی آور دشمن من و خدای من  
نعره های و هوی من از در روم تا به بلخ  
اصل کجا خطا کند شمس من و خدای من.

در سال ۶۷۲ وجود مولانا به ناتوانی گرائید و در بستر بیماری افتاد و به تبی سوزان و لازم دچار گشت و هر چه طبیبان به مداوای او کوشیدند و اکمل الدین و عضنفری که از طبیبان معروف آن روزگار بودند به معالجت او سعی کردند، سودی نبخشید تا در روز پنجم ماه جمادی الاخر سال ۶۷۲ روان پاکش از قالب تن بدر آمد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

اهل قونیه از خرد بزرگ در تشییع جنازه او حاضر شدند و حتی عیسویان و یهودیان در ماتم او شیون و افغان می کردند. شیخ صدرالدین قونوی بر مولانا نماز خواند و سپس جنازه او را برگرفته و با تجلیل بسیار در تربت مبارک بر سر گور پدرش بهاء الدین ولد به خاک سپردند. پس از وفات مولانا، علم الدین قیصر که از بزرگان قونیه بود با مبلغی بالغ بر سی هزار درهم بر آن شد که بنائی عظیم بر سر تربت مولانا بسازد. معین الدوله سلیمان پروانه که از امیران زمان بود، او را به هشتاد هزار درهم نقد مساعدت کرد و پنجاه هزار دیگر به حواله بدو بخشید و بدین ترتیب تربت مبارک که آنرا قبه خضراء گویند بنا شد و علی الرسم پیوسته چند مثنوی خوان و قاری بر سر قبر مولانا بودند.

مولانا در نزد پدر خود سلطان العلماء بهاء الدین ولد مدفون است و از خاندان و کسان وی بیش از پنجاه تن در آن بارگاه به خاک سپرده شده اند. بنا به بعضی از روایات، ساحت این مقبره پیش از آمدن بهاء الدین ولد به قونیه به نام باغ سلطان معروف بود و سلطان علاء الدین کیقباد آن موضع را به وی بخشید و سپس آنرا ارم باغچه می گفتند.

افلاکی در مناقب العارفین می‌نویسد که: «افضل المتأخرین نجم الدین طشتی روزی در مجمع اکابر لزیفه می‌فرمودند که در جمیع عالم سه چیز عام بوده چون به حضرت مولانا منسوب شد خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند: اول کتاب مثنوی است که هر دو مصراع را مثنوی می‌گفتند، در این زمان چون نام مثنوی گویند عقل به بدیهه حکم می‌کند که مثنوی مولانا است. دوم: همه علمارا مولانا می‌گفتند، درین خال چون نام مولانا می‌گویند حضرت او مفهوم می‌شود. هر کورخانه را تربت می‌گفتند، بعد الیوم چون یاد تربت می‌کنند و تربت می‌گویند، هر قدمی که مولانا که ربت است معلوم می‌شود».

پس از رحلت مولانا حاسم الدین چلبی جا نشین وی گشت. چلبی یا چالابی کلمه‌ای است ترکی به معنی آقا و خواجه و مولای من، و اصل آن چلب یا چالاب به معنی معبود و مولا و خدا است در ترکیه غالباً این لغت عنوان بر پوست تخت نشینان و جانشینان مسند نشینی مولانا اطلاق می‌شود حسام الدین در ۶۸۳ هجری در گذشت و سلطان ولد پسر مولانا با لقب چلبی جانشین وی گشت. سلطان ولد که مردی دانشمند و عارفی متبع بود تشکیلات درویشان مرید پدرش را نظم و ترتیبی تازه داد و بارگاه مولانا را مرکز تعلیمات آن طایفه ساخت. پس از مرگ و در ۷۱۰ هجری پسرش اولو عارف چلبی جانشین او شد. پس از وی در سال ۷۲۰ هجری برادرش شمس الدین امیر عالم پیشوای درویش مولویه گشت. وی در سال ۷۳۴ هجری در گذشت. در زمان او خانقاه‌های فراوانی در اطراف و اکناف آناتولی برای درویش مولویه ساخته شد، و بارگاه مولانا به صورت مدرسه و مرکز تعلیمات صوفیان درآمد و زیارتگاه اهل معرفت از ترک و عرب و عجم گردید. شمار چلبیانی که پس از مولانا پیروی بر تخت پوست درویشی او نشسته‌اند تا ۱۹۲۷ به سی و دو تن میرسد. در این سال این بارگاه تبدیل به موزیم شد و موزیم مولانا نام گرفت. تربیت مولانا در شهر قونیه است. قونیه که اصلاً کلمه یونانی است در آن زبان ایکونیوم Iconium آمده و در آثار مورخان اثر جنگ‌های صلیبی به صور ایکونیوم Yconium و کونیوم Conium و استانکونا Stancona ذکر شده است و آن اسلام به شکل قونیه تعریف گردیده است. قونیه که خود نام ایالتی در مرکز آناتولی است از طرف مشرق به نیغده و از جنوب به ایجل و آنتالیا و از مغرب به اسپرته و افیون و از جنوب غربی به اسکی شهر و از شمال به آنکارا محدود است مقبره مولانا متشکل از چند عمارت است که بعضی از آنها در عصر سلجوقی و برخی در زمان سلاطین عثمانی بنا گردیده است. در آنجا تزییناتی از چوب و فلز و خطاطی‌های زیبا و قالیه‌ها و پارچه‌های قیمتی دیده می‌شود. مقبره مولانا عبادتگاهی است که در آن قبور بسیاری از کسان مولانا و مریدان او قرار گرفته است. حجرات درویش و مطبخ مولانا و کتابخانه نیز ملحق به این بناست و مجموع آن به چند رواق تقسیم می‌شود که سبک همه رواقها گنبدی و شبیه بیگدیگر است. صورت قبرها بی که آن مشاهده می‌شود همه با کاشی فرش شده با پارچه‌های زربفت مفروش گردیده است. بر روی صورت قبر پدر مولانا صندوقی از آبنوس قرا دارد که خود از شاهکاری هنری است موزیم مولانا نسبتاً غنی است و پر از اشیاء و آثار عصر سلجوقی و عثمانی

می‌باشد این موزیم مشتمل بر مقبره مولانا و مسجد کوچکی و حجرات درویشان و رواقهایی پراز پارچه‌های زربفت وقالی است. بعضی از این رواقها به نسخه‌های خطی قدیم اختصاص داده شده است. مدخل بزرگ تربت مولانا: بارگاه مولانا رادر اصطلاح محل «درگاه» می‌گویند این بنا در ۱۹۲۶ به صورت موزیم اشیاء عتیقه قونیه درآمدو در ۱۹۵۴ موزیم مولانا نام گرفت مساحت آن ۶۵۰۰ مترمربع است. در طول قسمت غربی آن حجرات درویشان قرار دارد و دیگر اطراف آنرا دیوارها احاطه کرده است. مدخل موزیم بزرگ یاباب درویشان از طرف مغرب به سوی حیاط موزه باز می‌شود. درب دیگر به سوی حدیقه‌الارواح گشاده می‌شود که سابقا گورستان بوده و امروز دروازه خاموشان نام دارد. دری نزدیک حیاط چلبیان به طرف شمال باز می‌شود که به باب چلبی معروف است. مدخل بارگاه مولانا از حیاطی می‌گذرد که بامر مرورش شده و دارای حوض و فواره و متوضا (وضوگاهی) است که دور آنرا نرده کشیده و در وسط آن فواره‌ای از زمان پادشاهان سلاجقه روم مانده است که از اطراف آن آب می‌ریزد در آن طرف صحن حیاط مولانا درست مقابل بارگاه او حجره‌هایی وجود داشته که بابر داشتن دیوارهای بین آن، آنها را تبدیل به تالارهای طولانی کرده و موزیم زیبا ترتیب داده اند که در آنها کتابهای خطی بسیار و آلات و افرار درویشان و جامه‌های ایشان موجود است. در این موزیم قالیچه‌ای به شکل يك صفحه روزنامه دیدم که از روی يك شماره روزنامه که در قونیه به بهای پنج لیره ترك منتشر می شد زردوزی کرده بودند. بر بالای این قالیچه روزنامه عنوان روزنامه قونیه چنین آمده است. (نومرو)، محل اداری آقشهر نسخه سی بش لیر، (ده محرم ۱۳۱۹) بر بالای قسمت غربی درب درویشان این سه بیت به ترکی آمده که مربوط به سلطان مرادخان بن سلیم خان است:

شی سلطان مرادخان بن سلیمخان یا پوب بوخانقلهی اوردی بنیاد

اولالر مولویلر بونده ساکــــــــــــن اوقونیه هر سحر ورد اوله ارشاد

گورب دل بو بنای دید تاریــــــــــــخ بیوت جنت اسا اولدی آباد

کتابخانه‌هایی چند در گرداگرد رواق مولانا قرار دارد که از جمله کتابخانه دانشمند شهیر و معاصر ترك عبدالباقی گل - پینارلی، و دیگر کتابخانه محقق معروف ترك جناب آقای محمداندر Onder معاون نخست‌وزیر و مدیر عمومی اداره و سازمان فرهنگ و هنر کشور ترکیه است. در قرائت‌خانه مولانا کتابهای دست‌نویس و مرقعاتی به خط خوش وجود دارد که آنها را در جعبه آئینه‌های بلندگذارده‌اند. از جمله نسخه‌هایی که در آنجا مشاهده کردم چند نسخه مذهب به قطع رحلی مربوط به سالهای ۱۲۷۸، ۱۲۸۸، ۱۳۲۳، ۱۳۷۱، ۱۳۶۷ میلادی بود که نسخه اول مقارن با ۶۷۶ هجری در قدیمترین نسخ مثنوی که به خط خطاطی به نام محمدبن عبدالله می‌باشد. دیگر دیوان کبیر مثنوی به قطع رحلی مربوط به سال ۱۳۶۶ میلادی و دیوان سلطان ولد مربوط به سال ۱۳۲۳ میلادی را در آنجا مشاهده کردم.

دربالای مدخل حرم مولانا به خط خوش نستعلیق بر روی تابلویی نوشته شده «یاحضرت مولانا» سپس بربالای مدخل رواقی که به حرم وارد می‌شود این بیت پارسی از ملا عبدالرحمن جامی نوشته شده است: کعبه العشاق آمد این مقام هر که ناقص آمد اینجا شد تمام بردولنگه درورودی بارگاه مولانا که از چوب ساخته شده و به سبک رومی منبت‌کاری گردیده عبارت «سلطان ولد»، و عبارت «الدعاء سلاح المومن»، و «الصلاة نور المومن» نقر گردیده است.

در نقره‌ای: ازقرائت‌خانه می‌توان ازدرنقره‌ای به بارگاه مولانا واردشد. جناحین این دربه قسمتهای چهارگوش تقسیم می‌شودواز چوب گردواست که برروی آن روکشی از طلا و نقره کوبیده‌اند. بنا به کتیبه‌ای که در آنجا موجود است این در به امر حسن پاشا پسر سوقولو محمدپاشا وزیر اعظم دوره عثمانی در ۱۵۹۹ میلادی ساخته شده است.

از در نقره‌ای به تالار مرکزی بارگاه مولانا وارد می‌شوند که آنرا «حضور پیر» خوانند. این تالار با گنبدهایی پوشیده شده و قبور بسیاری برصفا بلندی در آن قرار دارد. قبةالخصراء یا گنبدسبز مولانا بر آن است. این گنبددرست بالای قبر مولانا قرار گرفته است. روی صفا در طرف چپ تالار زیرطاق‌دیسهایی که محوطه رابه دو قسمت سماع‌خانه ومسجدتقسیم می‌کند، شش قبر است که در دوردیف قرار دارند. این قبور متعلق به خراسانیان و درویشانی است که همراه مولانا و پدرش از بلخ به قونیه آمده‌اند. گنبدی که بالای قبر مولانا است از داخل مقرنس و به نام قبه کرسی یا پست قبسی خوانده می‌شود. در سمت راست به طرف مقابر بزرگان خراسان وحسام‌الدین چلبی محرابی قرار دارد به ارتفاع دو متر و نیم که بر روی آن بر زمینه سیاه به خط طلایی نوشته شده: «ومن دخله کان آمناً»، و دو متر پائین تر کتیبه کوچکتراز چوب به شکل محراب نهاده‌اند که بر روی آن نوشته شده: «شفاء الغلیل لقاء الخلیل».

بر دیوار تربت مولانا تابلویی به خط خوش وجود دارد که بر روی آن نوشته شده: «یا حضرت نعمان بن ثابت رحمة الله» که مقصود امام ابوحنیفه است.

قبةالخصراء : قبةالخصراء یا گنبد سبز بربالای رواق مقبره مولانا قرار گرفته است. چنانکه در پیش گفتیم بارگاه مولانا در جایی بنا شده که سابقاً قسمتی از باغ علاءالدین کیقباد بود که آنرا به پدر مولانا بخشید و چون بهاء‌الدین ولد را در آنجا به خاک سپردند آنرا «ارم باغچه» نامیدند. ساختمان این بارگاه بعد از وفات مولانا آغاز شد، و در سال ۱۲۷۴ میلادی مطابق با ۶۷۳ هجری به پایان رسید. این بنا به نقطه گورجو خاتون زن سلیمان پروانه، وامیر علاءالدین قیصر، و سلطان ولد، و به دست معماری هنرمند به نام بدرالدین تبریزی ساخته شده بود و یک شبستان و یک بام‌هرمی داشت. سپس در حدود سال ۱۳۹۶ میلادی ابنیه دیگری بر آن افزوده شد. در زمان بایزید دوم (۱۴۸۱-۱۵۱۲) دیوارهای شرقی و غربی آنرا بر داشته و بناهایی بر آن افزودند و گنبد خضراء را برافراشتند. امروز این بارگاه بنایی مربع و دارای بیست و پنج متر ارتفاع است. گنبد اصلی این بارگاه پوشیده از کاشیهای لاجوردی است و



از آنجهت آنرا گنبد سبز یا قبة الخضراء نامند. این گنبد در پائین به صورت استوانه و در بالا مخروطی کثیر الضلاع است که بر عرشه آن میله‌ای از طلا و جقه‌ای هلالی نصب کرده‌اند. این گنبد به تعداد ائمه اثنی عشر دارای دوازده ترك است و شباهت بسیاری به کلاه صوفیان قزلباش دارد، و ظاهراً معمار آن مردی شیعی مذهب بوده است. سه مناره در طرفین این گنبد قرار گرفته که مناره‌های چپ متعلق به مسجد سلیمیه و مناره طرف راست به مسجد کوچک تربت مولانا است.

بر دیوار شرقی زیر پنجره گنبد مولانا با خط کوفی این عبارات آمده است: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم نقشت القبة الخضراء فی ایام دولة السلطان المؤید بتأیید الله المستعان بایزید بن محمد خان علی ید العبد الضعیف المولوی عبدالرحمن بن محمد الحلبی و انشد فی تاریخه هذین البیتین :

هر که خدمت کرد او مخدوم شد هر که خود را دید او محروم شد زیر گنبد، قبر مرمرین مولانا و پسرش سلطان ولد قرار دارد. قبر مولانا پوشیده از اطلس سیاهی است که توسط سلطان عبدالحمید دوم در ۱۸۹۴ هجری شده است. بر این اطلس آیاتی از قرآن با مهر پادشاهی نقش گردیده و خطاط آن حسن سری بوده است. ضریح اصلی مولانا از چوب بود و در قرن شانزدهم آنرا از آنجا برداشته و بر قبر پدرش بهاء الدین ولد قرار دادند. ضریح بلند مولانا شاهکاری از منبت‌کاری دوران سلجوقیان روم است و آن توسط دو هنرمند یکی به نام سلیم پسر عبدالواحد و دیگری به نام حسام الدین محمد پسر کنگ کنگ‌کار شده و در پیشانی و پهلو و عقب ای ضریح آیاتی قرآنی و اشعاری عرفانی از مولانا آمده است.

کتیبه‌ها و نوشتنهای مقبره مولانا :

نخست کتیبه‌ای است بر قبر مولانا که بر آن آیه الکرسی را نوشته‌اند.

دیگر بر جبهه صندوق قبر مولانا کتیبه‌ای است که این عبارات به عربی بر آن نوشته شده است:

۱- بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و العاقبة للمتقین و لا عدوان الی علی الظالمین.

۲- قد سعد من زار هذا المرقد و هو مقبل مولانا سلطان علماء المشارق و المغرب.

۳- نور الله الازهر فی الغیاب الامام بن الامام بن الامام اسطوان الاسلام هادی.

۴- الانام الی حضرة عزة ذی الجلال و الاکرام موضع معالم الدین بعد.

۵- اندراس آیاتها منیر مناهج الیقین بعد انطماس علاماتها مفتاح خزائن.

۶- العرش بحاله مظهر کنوز الفرش بقاله منم بساتین ضمائر الخلائق بازاهیر الحقائق.

۷- نور مقلة الکمال مهجة صورت الجمال قررة اطباق احداق العشاق محلی اعناق.

۸- عارفی الافاق باطواق محبة الخلاق محیط اسرار الفرقانیه مدار المعارف الربانیه.

پس از آن کتیبه‌ای است که در قسمت پائین آمده و نام عبدالرحمن بن سلیم معمار سازنده آن ضریح بر پایان آن آمده است:

- ۱- قطب‌العالمین محیی نفوس.
- ۲- العالمین جلال‌الحق والمله.
- ۳- والدین وارث‌الانبیاء والمرسلین.
- ۴- خاتم‌الاولیاء‌المکملین ذی‌المراتب.
- ۵- المنازل‌العلیه و‌المناقب و‌الفضائل.
- ۶- السنیه محمدین محمدبن‌الحسین.
- ۷- البلخی علیه تحیه‌الرحمن وسلامه.
- ۸- و قد انتقل قدس‌الله.
- ۹- نفسه و روح رسمه.
- ۱۰- فی خامس جمادی‌الآخر.
- ۱۱- سنة اثنین و سبعین و ستمائه.
- ۱۲- هذا ضریح من صنعة.
- ۱۳- عبدالرحمن بن سلیم.
- ۱۴- المعمار عفا‌الله عنه.

در قسمت جلوی صندوق قبر مولانا این نه بیت از دیوان کبیر او یعنی دیوان شمس آمده است:

- ۱- بروز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
  - ۲- برای من مگری و مگو دریغ دریغ بیوغ دیو در افتی دریغ آن باشد
  - ۳- جنازه‌ام چو ببینی مگو فراق فراق مرا وصال ملاقات آن زمان باشد
  - ۴- مرا بگور سپاری مگو وداع وداع که گور پرده جمعیت جنان باشد
  - ۵- فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر غروب شمس وقمر را چرازیان باشد
  - ۶- ترا غروب نماید ولی شروق بود لحدچوبحس نمایدخلاص‌جان باشد
  - ۷- کدام‌دانه‌فرو رفت در زمین که نرسد چرا بدنه انسانیت این گمان باشد
  - ۸- کدام دلو فرو رفت و پر برون نامد ز چاه یوسف جان را فغان آمد
  - ۹- دهان‌چوبستی‌ازین‌سوی‌ان‌طرف‌بگشا که های و هوی تودرجو لامکان باشد
- سپس این ده بیت از قسمت جلوی صندوق آغاز شده و پشت سر اشعار فوق آمده است، و آن ابیات نیز از دیوان کبیر می باشند:

- ۱- زخاک من اگر گندم بر آید از آن گر نان پزی مستی خزاید
- ۲- خمیر و نانوا دیوانه گردد تنورش بیت مستانه سراید
- ۳- اگر بر گور من آیی زیارت ترا خر پشته‌ام رقصان نماید

- ۴- میایی دف بگورم ای برادر که در بزم خدا غمگین نماید
  - ۵- ز نخ بر بسته ودرگورخفته دهان افیون آن دلدار خاید
  - ۶- بدری زان کفن برسینه بندی خراباتی ز جاننت در گشاید
  - ۷- زهرسوبانگچنگوچنگبستا از هر کاری بلا بد کار زاید
  - ۸- مراحق از می عشق آفریدست همان عشقم اگر مرگم بساید
  - ۹- منم مستی واصل من می عشق بگو از می بجز مستی چه آید
  - ۱۰- زیرجروح شمس الدین تبری ز بنزد روح من یکدم بتابد
- در عقب صندوق قبر مولانا در قسمت هلالی و وتر صندوق باز این ابیات از دیوان کبیر آمده است:
- ۱- چون جان تو می ستانی چون شکرست مردن با تو ز جان شیرین شیرین ترست مردن
  - ۲- بر دار این طبق را زیرا خلیل حق را باغست و آب حیوان گر آرزوست مردن
  - ۳- این سر نشان مردن و آن سر نشان زادن
- در دور تا دور قاعده صندوق مولانا ابیاتی از جابه جای مثنوی بر گزیده شده و آنها را دنبال هم نوشته اند:

- ۱- باز سلطانم گشتم نیکو پیم فارغ از مردارم و کرکس نیم
- ۲- باز جانم باز صد صورت تند زخم بر ناقه نه بر صالح زند
- ۳- حال صالح گر بر آرد یک شکوه صد چنان ناقه بزاید متن کوه
- ۴- چشم دولت سحر مطلق می کند روح شد منصور انا الحق می کند
- ۵- صورت معشوقه چون شددر نهفت رفت و شد با معنی معشوق جفت
- ۶- جسم ظاهر عاقبت خود در فتنیست تا ابد معنی بخواهد شادزیست
- ۷- آن عتاب ار رفت هم بر پوست رفت دوست بی آزار سوی دوست رفت
- ۸- من شدم عریان ز تن او از خیال می خرامم در نهایت الوصال
- ۹- کارگاه گنج حق در نیستیست غره هستی چه دانی نیست ایست
- ۱۰- جمله استادان پی اظهار کار نیستی جویند و جای انکسار
- ۱۱- لا جرم استاد استادان صمد کارگاهش نیستی و لا بود
- ۱۲- هر کجا این نیستی افزون تر است کار حق و کارگاهش آن سراسر است
- ۱۳- نیستی چون هست بالاتر طبق بر همه بردند درویشان سبق
- ۱۴- زانکه کان و مخزن سر خدا نیست غیر نیستی در انجل
- ۱۵- چون نه شیری هین منه تو ای پیش کان اجل گرگست و جان تست همیشه
- ۱۶- ور ز ابدالی و میشت شیر شد ایمن آگه گرگ تو سر زیر شد

۱۷- کیست ابدال آنکه او مبدل شود خمرش از تبدیل یزدان خل شود  
 ۱۸- هست از روی بقای ذات او نیست گشته وصف او در وصف هو  
 ۱۹- چون زبانه شمع پیش آفتاب نیست باشد هست باشد در حساب  
 ۲۰- می پرد چون آفتاب اندر افق با عروس صدق و صورت چون تنق  
 ۲۱- انهم تحت قبانی کامنون جز که یزدانشان نداند آزمون  
 ۲۲- درخور دریا نشد جز مرغ آب ختم کن و الله اعلم بالصواب

در جبهه راست صندوق قبر مولانا دو منبت کاری بطور عمودی چهار ضلعی در مقابل هم قرار گرفته که به سبک رومی تزئین یافته و نام صنعتگر آن چنین آمده است: «عمل همادین محمدبن کنک القنوی».

کتیبه‌ای دیگر در مقابل آن است که بر آن این عبارت به عربی آمده است: «ان وعدالله حق ولا تغرنکم حیوة الدنيا ولا یغرنکم بالله العزور». کتیبه‌ای در قاعده صندوق قبر مولانا به خط کوفی نوشته شده و این کلمات از آن قابل خواندن است:

۱- واحد.....

۲- عليك باخوان..... علینا

۳- ان.....

۴- ..... قلنا اذا اموالک من زمانک

در قسمت جنوبی مرقد مولانا اطاقی ایت مه نام دایره چلبی و اکنون کتابخانه است.

بر روی پنجره‌ای که آنرا پنجره نیاز می‌خوانند این اشعار نوشته شده است:

درها همه بسته‌اند الا در تو تا ره نبرد غریب الا بر تو

ای در کرم عزت نور افشانی خورشید و مه‌ستارگان چاکرتو

قبور دیگر: در مغرب قبة الخضراء و نزدیک بالا سر مولانا قبر کراخاتون زن مولانا جای دارد که بر

صندوق قبرش چنین نوشته شده است:

۱- الله الباقی.

۲- انتقلت المخدره المصوفه ثقیة الذات.

۳- مرضیة الصفات رفیعة القدر مشروحة الصدر.

۴- ذی الهمة العالیة و المناقب العالیة عصمة.

۵- الدین المخصوصه بصفات العاملین مریم الثانی.

۶- بحر المعانی مقبولة الحق محمودة الخلق و الخلق.

۷- صاحبة مولانا قدس الله سره.

۸- کراخاتون رضی الله عنها و ارخلها الی.

- ۹- حظائر القدس اوها من دار الهوان.
  - ۱۰- الى جوار الرحمن اخير يوم الخميس الثالث عشر.
  - ۱۱- من شهر رمضان من شهور سنة احدى و تسعون و ستمائه.
- صندوق قبر ملکه خاتون دختر مولانا نیز در همانجا جای دارد و بر آن چنین نوشته شده است:
- ۱- الله الباقي.
  - ۲- هذه تربت الست الزنانية افتخار مخدرات.
  - ۳- العالم تاج مستورات بنى آدم مكله خاتون.
  - ۴- ابنة سلطان المشايخ والعارفين قطب الاوتاد.
  - ۵- والمحققين وارث الانبياء والمرسلين.
  - ۶- جلال الحق والملة والدين قدس الله.
  - ۷- سرهما فى ثانى عشر شعبان سنة ثلث و سبعمائه.
- مرقد مظفر الدين چلبى امير عالم پسر مولانا (درگذشته در ۶۷۶) نیز در آنجا قرار دارد که کتیبه آن چنین است:

- ۱- هذه تربة شمس.
- ۲- مشارق المعالى تاج مفارق الاعالى.
- ۳- مظفر الدين امير عالم بن.
- ۴- مولانا سلطان المحبوبين جلال.
- ۵- الحق والدين محمد بن محمد بن الحسين.
- ۶- البلخى قدس.
- ۷- الله سرهم نقله من دار الغرور.
- ۸- الى دار السرور فى سادس جمادى.
- ۹- الاول سنة ست و سبعين.
- ۱۰- و ستمائه غفر الله لهم.

دیگر قبر جلاله خاتون نوه مولانا که بر کتیبه صندوق قبرش چنین نوشته شده است:

هذه قبر الست

الزاهدة الدار الطاهرة

جلاله خاتون حفيدة سلطان

العلماء والمحققين جلال الملة

والدين قدس الله روحهما

فی عرة محرم سنة اثنى و ثمانین و ستمائه  
دیگر صندوق قبر ملکه خاتون دختر قاضی تاج‌الدین که در سال ۷۳۰ کشته شده قرار دارد و کتیبه آن  
چنین است:

الله الباقی

انتقلت الست المحرومة المظلومة السعيدة  
الشهيدة مقتولة الاولياء تاج‌المخدرات افتخار  
المستورات ملکه خاتون نور الله ضريحها  
ابنة اقضى القضاة مولانا تاج‌الملة والدين  
ادام‌الله فضائله من دار‌العرور الى دار‌السرور  
ليلة‌الاربعاء سادس عشر جمادى‌الآخر سنة ثلثین و سبعمائه  
بالاخره قبر حسام‌الدین چلبی است که بر صندوق قبرش چنین آمده:

- هذه تربة شيخ‌المشايخ قدوة العارفين امام
  - الهدى واليقين مفتاح خزائن العرش امين كنز‌الفرش
  - جنيد‌الزمان بايزيد الدوران ابو‌الفضائل ضياء‌الحق
  - حسام‌الدین حسن‌بن محمدبن الحسين المعروف باخى ترك
  - رضى‌الله عنه و عنهم الارموى الاصل بماقال اميست كرىاً
  - واصبحت عربياً قدس‌الله روحه فى تاريخ يوم‌الاربعاء
  - فى ثامن عشر من شهر سغبان سنة ثلث و ثمانين و ستمائه
- دیگر صندوق قبر نوه حسام‌الدین چلبی (درگذشته در ۷۴۷) است که بر کتیبه آن چنین آمده است:

انتقل من دار‌الفناء الى دار‌البقاء

حسام‌الدین حسن‌بن صدر‌الدین محمد

بن‌چلبی حسام‌الحق والملة والدين نور‌الله

مضجعهم فى يوم السبت التاسع و العشرين

شوال سنة سبع و اربعين و سبعمائه

قبور عده‌ای چلبیان که از خویشان مولانا بودند و دختران ایشان نیز در معرب قبة‌الخضراء قرار دارد. به  
طرف مشرق قبة‌الخضراء قبور ذیل مشاهده می‌شود: بهاء‌الدین ولد پدر مولانا که در عقب صندوق قبر  
مولانا قرار دارد و بر روی صندوق قبرش این کتیبه نوشته شده است:

الله الباقی

هذه تربة مولانا و سيدنا

صدر الشريعة منبع الحكمة

محي السنة قانع البدعة و قدوة

العالم العالم العامل الرباني سلطان العلماء

مفتي الشرق و الغرب بهاء الملة والدين

شيخ الاسلام والمسلمين محمد بن

الحسين بن احمد البلخي رضي الله عنه و عن

اسلافه توفي في ضحوة يوم الجمعة الثامن

- عشر شهر ربيع الاخر سنة ثمان عشرين و ستمائه

شيخ صلاح الدين زرکوب (درگذشته در ۶۵۷) که در بالای صندوق قبرش چنین نوشته شده:

الله الباقي هذه تربة شيخنا

شمس العارفين علم الهدى و اليقين ملك الابدال كامل الحال و

القال امن القلوب الطالب المطلوب نور الله الاعظم برهان القوم

سلطان البصيرة طاهر السيرة والسرة بحر الاسرار الالهيه ترجمان الرموز

لعيبة امام التقوى محرم عرائب النجوى بايزيد العصر جنيد الزمان

صلاح الحق والدين ابو المفاخر فريدون بن ياعيبسان

القونوى الذهبى قدس الله سره فى عرة شهر المحرم سنة سبع و خمسين و ستمائه

شيخ كريم الدين بكتيمور او علو يكي از مريدان مولانا که استاد سلطان ولد بود (درگذشته در ۶۹۱) که بر

کتابه صندوق قبر او چنین آمده است:

هذه تربة الشريفة فخر الاصحاب العارفين

الفائق العاشق والصادق شيخ كريم الدين

ابن الحاج بكتيمور المولوى رجمة الله عليه

قى تاريخ شهر ذى الحجة سنة احدى و تسعين و ستمائه

ديگر علاء الدين چلبى پسر ميانى مولانا (درگذشته در ۶۶۰) است که بر کتابه صندوق قبر او چنین نوشته

شده است:

الله الباقي هذه تربة

الصدر المرحوم علاء الدين محمد بن شيخ المشايخ

سلطان العلماء والعارفين جلال الحق والدين محمد

بن محمد بن الحسين البلخي افاض الله بركاته

على المسلمين و خصص ولده بمزيد كل عناية

اواخر شوال سنه ستین و ستمائه

دیگر شمس‌الدین یحیی برادر مادری (فرزند خوانده) مولانا است که کتیبه صندوق قبر او چنین است:

تربیه امیر شمس‌الدین یحیی

بن محمد شاه برادر مادری یا او

لاد مولانا قدس الله سره العزیز

در تاریخ هفتم ربیع‌الآخر سنه اثنی و تسعین و ستمائه

دیگر قبور نجم‌الدین فریدون سپهسالار، و اولو عارف چلبی، و بیوک زاهد چلبی، و شمس‌الدین عابد

چلبی، و واجد چلبی پسر سلطان ولد و دیگر چلبیان و سایر دختران ایشان است.

رویهم ۶۵ صورت قبر در بارگاه مولانا وجود دارد که بالای قبر مردان عمامه‌ای گذاشته‌اند، ولی قبر

زنان بدون عمامه است. دور مقبره مولانا شمعه‌ها و شمعدانها و اشیاء نفیس نهاده‌اند که همه آنها توسط

مشتاقان و عشاق زیارت آن بزرگوار تقدیم شده است. مقبره مولانا در قرن شانزدهم توسعه یافت و

سماع‌خانه و مسجد کوچک به آن افزوده گشت.

## مولانای بلخ از دید اندیشمندان



در حدود سال (ششصد و سه - ق) پدرش بقصد حج و زیارت بیت الحرام از بلخ مهاجرت نمود - د

ر خراسان با شیخ فریدالدین عطار ملاقات نمود و در آن وقت مولوی خورد بود و شیخ

عطار کتاب اسرار نامه خود را طور هدیه به مولوی داد و پدرش را گفت: زود باشد

که این پسر تو آتش در جان سوختگان عالم زند. بها والدین ولد پس از توقف اندک در خراسان

با پسرش به بغداد رفت. در آنجا از جانب شیخ شهاب‌الدین که از صوفیان مرکز

سلامی بود به گرمی استقبال شد و پس از سه روز توقف ر هسپار شام شد و به دربار فخر

الدین - بهرام شاه پادشاه ارزنجان راه یافت.



مدت هفت سال را در این شهر گزرا نید و امیر موسی فرمانروای آن شهر برایش مدرسه گشود. مولوی در سن هجده سالگی در اثر تقاضای پدر با گوهر خاتون دختر خواجه لالایی سمرقندی که از سرشناسان آن دوره بود ازدواج نمود. از این خاندان صاحب دو پسر بناهای (سلطان ولد) و (علاءالدین محمد) شد. پدر مولوی (بهاءالدین ولد) در ظهر روز جمعه هجدهم ربیع الاخر سال از جهان چشم پوشید -- در آن هنگام مولوی (۲۴ سال) داشت. مولوی بنا بر خواهش سلطان علاءالدین کیقباد بجای پدر نشست و به ارشاد مردمان و تربیت مردان مشغول گردید.



قصد جفاها نکنی و ربکنی با دل من  
 وادل من وادل من وادل من وادل من  
 قصد کنی با دل من شاد شو دشمن من  
 دان که از آن خسته شو دیا دل تو یا دل من  
 و الهوشید ا دل من بی سر و بی پا دل من  
 وقت سحرها دل من رفته به هر جا دل من  
 بیخود و مجنون دل من خانه پر خون دل من  
 ساکن و گردان دل من فوق ثریا دل من  
 خانه دل غرق شرر گشته پراز خون جگر  
 بهر تما شاه چه شو در نجه شوی تا دل من..

جلال‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد بن حسین بن حسینی خطیبی بکری بلخی معروف به مولوی یکی از بزرگترین عارفان و از بزرگترین شاعران درجه اول بشمار است. خانواده‌ی وی از خاندانهای محترم بلخ بود و گویا نسبتش به ابوبکر خلیفه می‌رسد و پدرش از سوی مادر دخترزاده‌ی سلطان علاء‌الدین محمد خوارزمشاه بود و بهمین جهت به بهاء‌الدین ولد معروف شد.

وی در سال ۶۰۴ هجری در بلخ ولادت یافت چون پدرش از سلسله لطفی نداشت بهمین علت بهاء‌الدین در سال ۶۰۹ هجری با خانواده خود خراسان را ترک کرد و از آن راه بغداد به مکه رفت و از آنجا در الجزیره ساکن شد و پس از نه سال اقامت در ملاطیه (ملاطیه) سلطان علاء‌الدین کیقباد سلجوقی که عارف مشرب بود او را به پایتخت خود شهر قونیه دعوت کرد و این خاندان در آنجا مقیم شد. هنگام هجرت از خراسان جلال‌الدین پنج ساله بود و پدرش در سال ۶۲۹ هجری در قونیه رحلت کرد.

پس از مرگ پدر مدتی در خدمت سید برهان‌الدین ترمذی بود که از شاگردان پدرش بود و در سال ۶۲۹ هجری به آن شهر آمده بود شاگردی کرد و سپس تا سال ۶۴۵ هجری که شمس رحلت کرد جزو مریدان و شاگردان او بود آنگاه خود جزو پیشوایان طریقت شد و طریقه‌ای فراهم ساخت که پس از وی انتشار یافت و به اسم طریقه‌ی مولویه معروف شد و خانقاهی در شهر قونیه برپا کرد و در آنجا به ارشاد مردم پرداخت و آن خانقاه کم‌کم بدستگاه عظیمی بدل شد و معظم‌ترین اساس تصوف بشمار رفت و از آن پس تا این زمان آن خانقاه و آن سلسله در قونیه باقی است و در تمام ممالک شرق پیروان بسیار دارد. جلال‌الدین محمد مولوی همواره با مریدان خود می‌زیست تا اینکه در پنجم جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ هجری رحلت کرد، وی یکی از بزرگترین شاعران شرق زمین و یکی از مردان عالی مقام جهان است و در میان شاعران کهن پارسی شهرتش به پای شهرت فردوسی و سعدی و عمر خیام و حافظ می‌رسد و از اقران ایشان بشمار می‌رود. آثار وی به بسیاری از زبانهای مختلف ترجمه شده، این عارف بزرگ در وسعت نظر و بلندی اندیشه و بیان ساده و دقت در خصال انسانی یکی از برگزیدگان نامی دنیای بشریت بشمار می‌رود و یکی از بلندترین مقامات را در ارشاد فرزندان آدمی دارد و در حقیقت او را باید در شمار اولی دانست. سرودن شعر تا حدی تفنن و تفریح و یک نوع لفافه‌ای برای ادای مقاصد عالی او بوده و این کار را وسیله‌ی تفهیم قرار داده است.

اشعار وی به دو قسمت منقسم می‌شود نخست منظومه‌ی معروف اوست که از معروفترین کتابهای پارسی است و آنرا مثنوی معنوی نام نهاده است. این کتاب که صحیح‌ترین و معتبرترین نسخه‌های آن شامل ۲۵۶۳۲ بیت است، به شش دفتر منقسم شده و آن را بعضی به اسم صیقل‌الارواح نیز نامیده‌اند. دفاتر شش‌گانه آن همه بیک سیاق و مجموعه‌ای از افکار عرفانی و اخلاقی و سیر سلوک است که در ضمن، آیات و احکام و امثال و حکایت‌های بسیار در آن آورده است و آن را به خواهش یکی از شاگردان خود حسن بن محمد بن اخی ترک معروف به حسام‌الدین چلبی که در سال ۶۸۳ هجری رحلت کرده است به نظم درآورده. جلال‌الدین مولوی هنگامی که شوری و وجدی داشته چون بسیار مجذوب سنایی و عطار بوده است به همان وزن و سیاق منظومه‌های ایشان اشعاری با کمال زبردستی بدیهه می‌سروده است و حسام‌الدین آنها را می‌نوشته. نظم دفتر اول در سال ۶۶۲ هجری تمام شده و در این موقع به واسطه فوت زوجه‌ی حسام‌الدین ناتمام مانده و سپس در سال ۶۶۴ هجری دنباله‌ی آن را گرفته و پس از آن بقیه را سروده است. قسمت دوم اشعار او مجموعه‌ی بسیار قطوری است شامل نزدیک صد هزار بیت غزلیات و رباعیات بسیار که در موارد مختلف عمر خود سروده و در پایان اغلب آن غزلیات نام شمس‌الدین تبریزی را برده و جهت به کلیات شمس و یا کلیات شمس معروف است و گاهی در غزلیات خاموش و خموش تخلص کرده و در میان آن همه اشعار که با کمال سهولت میسروده است غزلیات بسیار رقیق و شیواست که از بهترین اشعار زبان پارسی بشمار تواند آمد.

جلال‌الدین بلخی پسری داشته است به نام بهاء‌الدین احمد معروف به سلطان ولد که جانشین پدر شده و سلسله ارشاد وی را ادامه است. وی از عارفان معروف قرن هشتم بشمار می‌رود و مطالبی را در مشافهات از پدر خود شنیده است در کتابی گرد آورده و «فیه مافیه نام نهاده است و نیز منظومه‌ای بهمان وزن و سیاق مثنوی، بدست هست که به اسم دفتر هفتم مثنوی معروف شده و به او نسبت می‌دهند اما از او نیست. دیگر از آثار مولانا مجموعه‌ی مکاتیب او و مجالس سبعة شامل مواظب اوست.

هرمان اته خاورشناس مشهور آلمانی درباره‌ی جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) چنین نوشته است: «به سال ششصد و نه هجری بود که فریدالدین عطار اولین و آخرین بار حریف آینده‌ی خود که می‌رفت در شهرت شاعری بزرگترین همدوش او گردد یعنی جلال‌الدین را زیارت کرد و گذشته از اینکه (اسرار نامه) را برای هدایت او به مقامات عرفانی به وی هدیه نمود با یک روح نبوت عظمت جهانگیر آینده‌ی او را پیشگویی کرد.

جلال‌الدین محمد بلخی که بعدها به عنوان جلال‌الدین رومی اشتهار یافت و بزرگترین شاعر عرفانی مشرق زمین و در عین حال بزرگترین سخن‌پرداز وحدت وجودی تمام اعصار گشت، پسر محمد بن حسین الخطیبی البکری ملقب به بهاء‌الدین ولد در ششم ربیع‌الاول سال ششصد و چهار هجری در بلخ به دنیا آمد. پدرش با خاندان حکومت وقت یعنی خوارزمشاهیان خویشاوندی داشت و در دانش و واعظی شهرتی بسزا پیدا کرده بود. ولی به حکم معروفیت و جلب توجهی عامه که وی در نتیجه دعوت مردم بسوی عالمی بالاتر و جهان‌بینی و مردم‌شناسی برتری کسب نمود، محسود سلطان علاء‌الدین خوارزمشاه گردید و مجبور شد به همراهی پسرش که از کودکی استعداد و هوش و ذکاوت نشان می‌داد قرار خود را در فرار جوید و هر دو از طریق نیشابور که در آنجا به زیرت عطار نایل آمدند و از راه بغداد اول به زیرت مکه مشرف شدند و از آنجا به شهر ملطیه رفتند و در آنجا چهار سال اقامت گزیدند بعد به لارنده انتقال یافتند و مدت هفت سال در آن شهر ماندند و در آنجا بود که جلال‌الدین تحت ارشاد پدرش در دین و دانش مقاماتی را پیمود و برای جانشینی پدر در پند و ارشاد کسب استحقاق نمود. در این موقع پدر و فرزند بموجب دعوتی که از طرف سلطان علاء‌الدین کیقباد از سلجوقیان روم از آنان بعمل آمد به شهر قونیه که مقر حکومت سلطان بود عزیمت نمودند و در آنجا بهاء‌الدین در تاریخ هیجدهم ربیع‌الثانی سال ششصد و بیست و هشت (۶۲۸ هجری) وفات یافت.

جلال‌الدین از علوم ظاهری که تحصیل کرده بود خسته گشت و با جدی تمام دل در راه تحصیل مقام علم عرفان نهاد و در ابتدا در خدمت یکی از شاگردان پدرش یعنی برهان‌الدین ارمزی که ۶۲۹ هجری به قونیه آمده بود تلمذ نمود، بعد تحت ارشاد درویش قلندری به نام شمس درآمد و از سال ۶۴۲ تا ۶۴۵ در مفاوضه‌ی او بود و او با نبوغ معجزه‌آسای خود چنان تأثیری در روان و ذوق جلال‌الدین اجرا کرد که وی به سپاس و یاد مرشدش در همه غزلیات خود به جای نام خویشتن نام شمس تبریزی را بکار برد.

همچنین غیبت ناگهانی شمس در نتیجه‌ی قیام عوام و خصومت آنها با علوی‌طلبی وی که در کوچه و بازار قونیه غوغائی راه انداختند و در آن معرکه پسر ارشد خود جلال‌الدین یعنی علاء‌الدین هم مقتول گشت تأثیری عمیق در دلش گذاشت و او برای یافتن تسلیت و جستن راه تسلیم در مقابل مشیعت طریقت جدید سلسله مولوی را ایجاد نمود که آن طریقت تاکنون ادامه دارد و مرشدان آن همواره از خاندان خود جلال‌الدین انتخاب می‌گردند. علائم خاص پیروان این طریقت عبارتست در ظاهر از کسوهی عزا که بر تن می‌کنند و در باطن از حال دعا و جذب و رقص جمعی عرفانی یا سماع که برپا می‌دارند و واضح آن خود مولانا هست و آن رقص همانا رمزیت از حرکات دوری افلاک و از روانی که مست عشق الهی است. و خود مولانا چون از حرکات موزون این رقص جمعی مشتعل می‌شد و از شوق راه بردن به اسرار وحدت الهی سرشار می‌گشت، آن شکوفه‌های بی‌شمار غزلیات مفید عرفانی را می‌ساخت که به انضمام تعدادی ترجیع‌بند و رباعی دیوان بزرگ او را تشکیل می‌دهد و بعضی از اشعار آن از لحاظ معنی و زیبایی زبان و موزونیت ابیات جواهر گرانبهای ادبیات جهان محسوب است.

اثر مهم دیگر مولانا که نیز پر از معانی دقیق و دارای محسنات شعری درجه اول است همانا شاهکار او کتاب مثنوی یا به عبارت کاملتر «مثنوی معنوی» است در این کتاب که شاهد گاهی معانی مشابه تکرار شده و بیان عقاید صوفیان به طول و تفصیل کشیده و از این حیث موجب خستگی خواننده گشته است از طرف دیگر زبان ساده و غیر متصنع به کار رفته و اصول تصوف به خوبی تقریر شده آیات قرآنی و احادیث به نحوی رسا در شش دفتر مثنوی به طریق استعاره تأویل و عقاید عرفانی تشریح گردیده است. آنچه به زیبایی و جاننداری این کتاب می‌افزاید همانا سنن و افسانه‌ها و قصه‌های نغز پر مغزیست که نقل گشته. الهام‌کننده‌ی مثنوی شاگرد محبوب او «چلبی حسام‌الدین» بود که اسم واقعی او حسن بن محمد بن اخی ترک، است. مشارالیه در نتیجه‌ی مرگ خلیفه (صلاح‌الدین زرکوب) که بعد از تاریخ ۶۵۷ هجری اتفاق افتاد به جای وی به جانشینی مولانا برگزیده شد و پس از وفات استاد مدت ده سال به همین سمت مشغول ارشاد بود تا اینکه خودش هم به سال ۶۸۳ هجری درگذشت. وی با کمال مسرت مشاهده نمود که مطالعه‌ی مثنوی‌های سنائی و عطار تا چه اندازه در حال جلال‌الدین جوان ثمر بخش است. پس او را تشویق و ترغیب به نظم کتاب مثنوی کرد و استاد در پیروی از این راهنمایی حسام‌الدین دفتر اول مثنوی را بر طبق تلقین وی به رشته‌ی نظم کشید و بعد به واسطه‌ی مرگ همسر حسام‌الدین ادامه‌ی آن دو سال وقفه برداشت. ولی به سال ۶۶۲ هجری بار دیگر به کار سرودن مثنوی پرداخت و از دفتر دوم آغاز نمود و در مدت ده سال منظومه‌ی بزرگ خود را درشش دفتر به پایان برد. دفتر ششم که آخرین سرود زیبا و در واقع سرود وداع اوست کمی قبل از وفاتش که پنجم جمادی‌الثانی سال ۶۷۲ هجری اتفاق افتاد، پایان یافت و اگر ابیات نهایی طبع بولاق مثنوی که به تنها فرزند جلال‌الدین یعنی بهاء‌الدین احمد سلطان ولد نسبت داده شده اصیل باشد، دفتر ششم به طور کامل

خاتمه نیافته بود و به همین علت به طوری که طبع لنگو نشان می‌دهد شخصی به نام محمد الهی‌بخش آن را تکمیل کرده است. به حکم این سابقه، این که در شرح مثنوی ترکی تألیف اسماعیل بن احمد الانقیری از يك دفتر هفتم سخن به میان آمده صحیح نیست و باطل است.

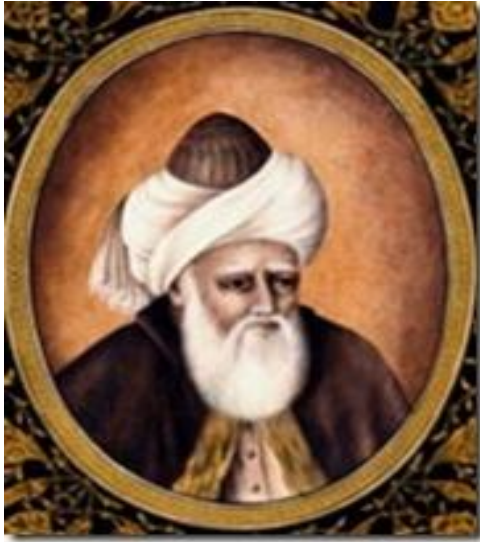
اما در باب عقاید صوفیانه مولانا باید گفت که وی لزوم افنای نفس را بیشتر از اسلاف خود تأکید می‌کند و در این مورد منظور او تنها از بین بردن خودکامی نیست بلکه در اساس باید نفس فردی جزئی که در برابر نفس کلی مانند قطره‌ایست از دریا، مستهلك گردد. جهان و جمله‌ی موجودات عین ذات خداوند است زیرا همگی مانند آبیگرهایی که از يك چشمه بوجود می‌آیند از او نشئت می‌گیرند و بعد به سوی او باز می‌گردند. اساس هستی، خدای تعالی است و باقی موجودات در برابر هستی او فقط وجود ظلی دارند. در اینجاست به طوری که وینفلید هم در مقدمه خود به مثنوی بیان کرده، فرق عقیده‌ی وحدت وجودی ایرانی از کافه‌ی عقاید مشابه دیگر مبین می‌گردد. و آن عبارت از اینست که به موجب تعلیم ایرانی وجود خدای تعالی در کل مستهلك نمی‌گردد و ذات حی او را از بین نمی‌برد بلکه برعکس وجود کل است که در ذات باری تعالی مستهلك می‌شود. زیرا هیچ چیز غیر از او وجود واقعی ندارد و هستی اشیاء بسته به هستی اوست و به مثابه سایه‌ای است از مهر وجود او که بقایش بسته به نور است. این برابری خالق و مخلوق اشعار می‌دارد که انسان عبارت از ذره‌ی بی‌مقداری نیست بلکه دارای اراده‌ی مختار و آزادی عمل است و از این رهگذر مسئول اعمال و کردار خویش است و باید به واسطه‌ی تجلیه و تهذیب نفس که در نتیجه‌ی سلوک در راه فضایل نظیر تواضع و بردباری و مواسات و همدردی به دست می‌آید بکوشد و خود را به وصال حق برساند. البته اور است که در این سلوک دشوار رنج‌آور توسط پیر و مرشد روحانی راهنمایی شود و پیداست که این حیات دنیوی فقط يك حلقه‌ای است از حلقه‌های سلسله‌ی وجود که آن را در گذشته پیموده و بعد هم خواهد پیمود. نیز در تعلیمات جلال‌الدین مذهب تناسخ را که در فرقه‌ی اسماعیلیه هست، مشاهده می‌کنیم مولانا آن را به سبک اصول تصوف آنچنان پرورانده که گویی عقیده‌ی تطور یا تکامل عصر ما را پیشگویی کرده است.

آدمی از مراحل جماد و نبات و حیوان تطور نموده و به مرحله‌ی انسان رسیده است و پس از مرگ از این مرحله هم ارتقا می‌جوید تا به مقام ملکوت و مرحله‌ی کمال برسد و در وجود باری تعالی به وحدت نائل گردد. همانطور که به حکم این وحدت اساسی بهشت و دوزخ در حقیقت یکی می‌گردد و اختلاف بین ادیان مرتفع می‌شود، فرق میان خیر و شر هم از میان برمی‌خیزد زیرا این همه نیست مگر جلوه‌های مختلف يك ذات ازلی. می‌دانیم که بعضی درویشان از این عقیده چه نتیجه‌های محل تأمل و تردیدی گرفتند و چطور مسائل نظری استاد را به صورت عمل درآوردند و نه تنها تمام اعمال را از نیک و بد یکسان شمردند بلکه کارهای عاری از هر نوع اخلاق را مجاز شمردند. ولی نه عطار چنین تفسیری از اصول تصوف کرده بود نه سنایی، و نه جلال‌الدین و هرگز خود در عمل راه نرفتند. به

عکس جلال‌الدین بی‌انقطاع پیروان خود را به لزوم اعمال حسنه و رفتار نیکو ترقیب نموده و اگر حاجتی به اثبات باشد کافیهست به کلمات تودیع استاد خطاب به شاگردان خود (که در نفحات‌الانس جامی نقل شده) و به وصیت‌نامه‌ی او به پسرش ارجاع شود که در آنها به طور تأکید به ترس از خدا و اعتدال در خواب و خوراک و خودداری از هر نوع گناه و تحمل شداید، و تنبه و مبارزه با شهوت و تحمل در مقابل تمسخر و اعتراض از دنیا و احتراز از معاشرت با اشخاص پست و احمق، و به پیروی از تقوا دعوت می‌نماید و کسی را بهترین انسان می‌نامد که درباره‌ی دیگران نیکی کند و سخنی را نیکوترین سخن می‌داند که مردم را به راه راست ارشاد نماید.

بهترین شرح حال جلال‌الدین و پدر و استادان و دوستانش در کتاب مناقب‌العارفین تألیف حمزه شمس‌الدین احمد افلاکی یافت می‌شود. وی از شاگردان جلال‌الدین چلبی عارف نوه‌ی مولانا متوفی سال ۷۱۰ هجری بود. همچنین خاطرات ارزش‌داری از زندگی مولانا در «مثنوی ولد» مندرج است که در سال ۶۹۰ هجری تألیف یافته و تفسیر شاعرانه‌ایست از مثنوی معنوی. مؤلف آن سلطان ولد فرزند مولاناست و او به سال ۶۲۳ هجری در لارنده متولد شد و در سال ۶۸۳ به جای مرشد خود حسام‌الدین به مسند ارشاد نشست و در ماه رجب سال ۷۱۲ هجری درگذشت. نیز از همین شخص يك مثنوی عرفانی به نام «باب بنامه» در دست است.»

در میان شروح متعدد که به مثنوی نوشته شده می‌توان از اینها نام برد: جواهر‌الاسرار و ظواهر‌الانوار تألیف کمال‌الدین حسین بن حسن خوارزمی که به روایتی در سال ۸۴۰ هجری و به روایت دیگر در سال ۸۴۵ هجری درگذشته، این کتاب تمام مثنوی را شرح می‌کند و مقدمه‌ای مرکب از ده فصل دارد که در باب عرفان است و در ظاهر قدیم‌ترین شرح مثنوی است، ولی به موجب نسخه‌های خطی که در دست است فقط سه کتاب اول آن باقی مانده. دیگر شرحی است بنام «حاشیه‌ی داعی» تألیف نظام‌الدین محمد بن حسن الحسینی متخلص به داعی که به سال ۸۱۰ هجری تولد یافت و در سال ۸۶۵ هجری کلیات خود را جمع کرد که مرکب است از دیوان عرفانی و رسالات منثور و هفت مثنوی که در آن از سبک جلال‌الدین پیروی کرده و عبارتند از «کتاب مشاهده» سال ۸۳۶ هجری «کتاب گنج روان» سال ۸۴۱ هجری «کتاب چهل صباح» سال ۸۴۳ هجری «ساقی نامه» که نیز از عقاید سوفیانه بحث می‌کند.



شعر پارسی دری در دوره های پیش از مولانا با طلوع امثال رودکی، عنصری، ناصر خسرو، مسعود سعد، خیام، انوری، نظامی، خاقانی راه درازی سپرده و در قرن هفتم هجری که زمان زندگانی مولوی است، به کمال خود رسیده بود. شعر عرفانی هم در همین دوره به پیشرفت های بزرگ نائل آمده و بدست عرفان مشهوری همچون سنایی، عطار و دیگران آثار با ارزشی مانند حدیقه، منطق الطیر، مصیبت نامه، اسرار نامه و غیره پدید آمده بود.

هنر بزرگ مولانا بحث و بررسی های دلنشین و جاودانه ای است که به دنبال داستان ها پیش می آورد و اندیشه های درخشان عرفانی و فلسفی خود را در قالب آنها قرار میدهد. داستان بهانه ای است تا بهتر بتواند در پی حوادثی که در قصه وصف شده، مقاصد عالی خود را بیان دارد.

در تعریف تصوف سخنان بسیار آمده است. از ( ابو سعید ابو الخیر ) پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت: آنکه هر چه کند به پسند حق کند و هر چه حق کند او بیسندد. صوفیان ترک اوصاف و بی اعتنایی به جسم و تن را واجب می شمارند و دور ساختن صفات نکوهیده را آغاز زندگی نو وتولد دیگر به شمار می آورند.

دیگر «کشف الاسرار معنوی» در شرح دو دفتر اول تألیف ابوحامد بن معین الدین تبریزی که این تألیف نیز مقدمه‌ی سودمندی دارد و تاریخ تألیف آن مقارن است با دو تاریخ شرح مذکور در فوق (نسخه خطی در موزیم بریتانیا موجود است) دیگر «شرح شمعی» به زبان ترکی که در سال ۹۹۹ هجری تألیف یافته، دیگر «لطائف المعنوی» و «مرأه المثنوی» دو شرح از عبداللطیف بن عبدالله العباسی و او همان است که حدیقه‌ی سنائی را هم شرح کرده. هم او يك نسخه‌ی منقح مثنوی را به

نام «نسخه‌ی ناسخه‌ی مثنویات سقیم» تهیه کرده و شرحی برای لغات آن به نام لطایف اللغات تألیف نموده است. دیگر «مفتاح المعانی» تألیف سید عبد الفتاح الحسینی العسکری که در سال ۱۰۴۹ هجری از طرف شاگردش هدایت منتشر شد. از همو منتخباتی از مثنوی به نام «در مکنودن» به جا مانده، گذشته از شروحو که مذکور افتاد اشخاص زیر هم شرح‌هایی به مثنوی نوشته‌اند:

میر محمد نورالله احراری که شارح حدیقه‌ی سنائی هم بوده، میر محمد نعیم که در همان زمان میزیسته و خواجه ایوب پارسی ۱۱۲۰ هجری. دیگر از شروح معروف «مکاشفات رضوی» تألیف محمدرضا است سال ۱۰۸۴ هجری.

دیگر «فتوحات المعنوی» از مولانا عبدالعلی صاحب (موزیم بریتانیا) «۳۶۷ (O.R)» و دیگر «حل مثنوی» از افضل‌الله آبادی. دیگر تصحیح مثنوی (۱۱۲۲ هجری) تألیف محمد هاشم فیضیان.

دیگر «مخزن الاسرار» از شیخ ولی محمد بن شیخ رحم‌الله اکبرآبادی (۱۱۵۱ هجری). یک شرح مخصوص دفتر سوم مثنوی نیز هست که آن را محمدعابد تألیف کرده و نامش را «مغنی» نهاده، شرحی نیز به دفتر پنجم به زبان پارسی توسط معرف معروف شعرای ایران یعنی سروری (مصطفی ابن شعبان) اهل گلیبولی ترکیه متوفی سال ۹۶۹ هجری تألیف یافته، از منتخبات مثنوی، گذشته از «در مکنون» که مذکور افتاد تألیفات ذیل را هم می‌توان نام برد:

«لباب مثنوی» و «لب الباب» واعظ کاشفی (حسین بن علی بیهقی کتشفی) متوفی سال ۹۱۰ هجری هم‌چنین «جزیره مثنوی» از ملایوسف سینه‌چاک، با دو شرح به زبان ترکی سال ۹۵۳ هجری، «گلشن توحید» از شاهدی متوفی سال ۹۵۷ هجری و «نهر بحر مثنوی» از علی‌اکبر خافی ۱۰۸۱ هجری هم‌چنین «جواهر اللعالی» از ابوبکر شاشی.

شرحی دیگر تألیف عبدالعلی محمد بن نظام‌الدین مشهور به بحر العلوم که در هند بچاپ رسیده و استناد مؤلف در معانی به فصوص‌الحکم و فتوحات محی‌الدین بوده است. از شروح معروف مثنوی در قرنهای اخیر از شرح مثنوی حاج‌ملاهادی سبزواری و شرح مثنوی شادروان استاد بدیع‌الزمان فروزانفر که متأسفانه به علت مرگ نابهنگام وی ناتمام مانده و فقط سه مجلد مربوط به دفتر نخست مثنوی علامه محمدتقی جعفری تبریزی باید نام برد. عابدین پاشا در شرح مثنوی این دو بیت را به جامی نسبت داده که درباره‌ی جلال‌الدین رومی و کتاب مثنوی سروده:

آن فریدون جهان معنوی

بس بود برهان ذاتش مثنوی

من چه گویم وصف آن عالی‌جناب

نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

شیخ بهاء‌الدین عاملی عارف و شاعر و نویسنده مشهور قرن دهم و یازدهم هجری درباره‌ی مثنوی



معنوی مولوی چنین سروده است:

من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب

هست پیغمبر ولی دارد کتاب

مثنوی او چو قرآن مدل

هادی بعضی و بعضی را مدل

می‌گویند روزی اتابک ابی‌بکر بن سعد زنگی از سعدی می‌پرسد: «بهترین و عالیترین غزل زبان

فارسی کدام است؟» سعدی در جواب یکی از غزل‌های جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) را می‌خواند که

مطلعش این است:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست

ما بفلک می‌رویم عزم تماشا کراست.

برخی گفته‌اند که سعدی این غزل را برای اتابک فرستاد و پیغام داد: « هرگز اشعاری بدین شیوایی

سروده نشده و نخواهد شد ای‌کاش به روم می‌رفتم و خاک پای جلال‌الدین را بوسه می‌زدم.» اکنون

چند بیت از مثنوی معنوی مولوی به عنوان تبرک درج می‌شود:

موسیا آداب‌دانان دیگرند

سوخته جان و روانان دیگرند

رد درون کعبه رسم قبله نیست

چه غم ار غواص را پاچیله نیست

هندیان اصطلاح هند مدح

سندیان اصطلاح سند مدح

زان که دل جوهر بود گفتن عرض

پس طفیل آمد عرض جوهر غرض

آتشی از عشق در خود بر فروز

سر به سر فکر و عبارت را بسوز

موسی و عیسی کجا بد آفتاب

کشت موجودات را میداد آب

آدم و حوا کجا بود آن زمان

که خدا افکند در این زه کمان

این سخن هم ناقص است و ابتر است

آن سخن که نیست ناقص زان سراسر است

من نخواهم لطف حق را واسطه  
که هلاک خلق شد این رابطه  
لاجرم کوتاه کردم من سخن  
گر تو خواهی از درون خود بخوان  
ور بگویم عقل‌ها را بر کند  
ور نویسم بس قلمها بشکند  
گر بگویم زان بلغزد پای تو  
ور نگویم هیچ از آن ای وای تو  
نی نگویم زان که تو خامی هنوز  
در بهاری و ندیدستی تموز  
این جهان همچون درخت است ای کر ام  
ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام  
سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را  
زان‌که در خامی نشاید کاخ را  
ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند  
بر خلاف اهل دل جد می‌کنند  
این مجاز است آن حقیقت ای خران  
نیست مسجد جز درون سروران

عبدالرحمن جامی می‌نویسد: «به خط مولانا بهاء‌الدین ولد نوشته یافته‌اند که جلال‌الدین محمد در شهر بلخ شش ساله که روز آدینه با چند دیگر بر بام‌های خانه‌های ما سیر می‌کردند یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا از این بام بر آن بام بجهیم جلال‌الدین محمد گفته است: این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می‌آید، حیف است که آدمی به اینها مشغول شود، اگر در جان شما قوتی است بیایید تا سوی آسمان بپریم و در آن حال ساعتی از نظر کودکان غایب شد. فریاد برآوردند، بعد از لحظه‌ی رنگ وی دگرگون شده و چشمش متغیر شده باز آمد و گفت: آن ساعت که با شما سخن می‌گفتم دیدیم که جماعتی سبزقبایان مرا از میان شما برگرفتند و به گرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را به من نمودند و چون او از فریاد و فغان شما برآمد بازم به این جایگاه فرود آوردند» « و گویند که در آن سن در هر سه چهار روز يك بار افطار می‌کرد و گویند که در آن وقت که همراه پدر خود بهاء‌الدین ولد به مکه رفته‌اند به صحبت شیخ فریدالدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرنامه به وی داده بود و آن پیوسته با خود می‌داشت... فرموده است که: مرغی از زمین بالا پرد

اگرچه به آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دورتر باشد و برهد، و همچنین اگر کسی درویش شود و به کمال درویشی نرسد، اما اینقدر باشد که از زمهری خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمت‌های دنیا برهد و سبکبار گردد... یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلتنگی از دل نهادگی و این عالم است. مردی آن است که آزاد باشی از این جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه‌یی که بچشی دانی که به آن نمایی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی. و فرموده است که آزادمرد آن است که از رنجانیدن کس نرنجد، و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجانند.

مولانا سراج‌الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ‌بخت بوده اما با خدمت مولوی خوش نبوده، پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام، چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی‌حرمتی کند، یکی را از نزدیکان خود که دانشمند بزرگ بود فرستاد که بر سر جمعی از مولانا بپرس که تو چنین گفته‌یی؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان. آن‌کس بیامد و بر ملا سؤال کرد که شما چنین گفته‌اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام؟! گفت: گفته‌ام. آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد، مولانا بخندید و گفت: با این نیز که تو می‌گویی هم یکی‌ام، آن کس خجل شده بازگشت، شیخ رکن‌الدین علاء‌الدوله (سمنانی) گفته‌است که مرا این سخن از وی به غایت خوش آمده است.

روزی می‌فرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما می‌شنویم منکری گفت: ما نیز همان آواز می‌شنویم چون است که چنان گرم نمی‌شنویم که مولانا، خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا که آنچه ما می‌شنویم آواز باز شدن آن درست، و آنچه وی می‌شنود او از فرا شدن (بسته شدن) و فرموده است که کسی به خلوت درویشی درآمد، گفت: چرا تنها نشسته‌یی؟ گفت: این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی.

از وی پرسیدند که درویش کی گناه کند؟ گفت: مگر طعام بی‌اشتها خورد که طعام بی‌اشتها خوردن، درویش را گناهی عظیم است. و گفته که در این معنی حضرت خداوند شمس قدس سره فرموده که علامت مرید قبول‌یافته آن است که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان. و در مرض اخیر با اصحاب گفته است که: از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور رحمه‌الله تعالی بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین عطار رحمه‌الله تجلی کرد و مرشد او شد. و گفت در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من شما را ممد و معاون باشم در هر لباسی که باشم.

دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق است یکی به بدن و یکی به شما، و چون به عنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود.

خدمت شیخ صدرالدین به عیادت وی آمد و فرمود که شفاك الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیان است، فرمود که: بعد از این شفاك الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است، نمی‌خواهید که (بیرون کشند) و نور به نور پیوندند؟»

از گفتار اخیر اعتقاد به فلسفه‌ی حکمت و اشراق و (نور الانوار) فهمیده می‌شود که در ورقهای پیش در این تألیف به تفصیل از آن صحبت شد.

گفت لبش گر ز شعر ششتر است

اعتناق بی‌حجابش خوشتر است

من شدم عربان ز تن او از خیال

می‌خرامم در نهایت الوصال

افلاکی ضمن تأیید داستان اخیر می‌نویسد: «شیخ با اصحاب اشکریزان خیزان کرده روان شد و حضرت مولانا این غزل را سرآغاز کرده می‌گفت و جمیع اصحاب جامه‌دران و نعره‌زنان فریادها می‌کردند.»

چه دانی تو؟ که در باطن چه شاهی همنشین دارم

رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم

بدان شه که مرا آورد کلی روی آوردم

وز آن کوه آفریدستم هزاران آفرین دارم

گهی خورشید را مانم، گهی دریای گوهر را

درون عز فلك دارم، برون ذل زمین دارم

درون خمره‌ی عالم چو زنبوری همی گردم

مبین تو ناله‌ام تنها که خانه‌ی انگبین دارم

دلا گر طالب مایی بر آبر چرخ خضرای

چنان قصریست حصن من که امن‌الامنین دارم

چه با هولست آن آبی که این چرخست از اوگردان

چو من دولاب آن آبم چنین شیرین حنین دارم

چو دیو آدمی و جن همی بینی بفرمانم

نمی‌دانی سلیمانم که در خاتم نگین دارم؟! !

چرا پژمرده باشم من؟! که بشکفتست هر جزوم

چرا خر بنده باشم من؟! براقی زیر زین دارم

کبوتر خانه‌ی کردم کبوترهای جانها را  
پیرای مرغ جان این سو که صد برج حصین دارم  
شعاع آفتابم من اگر در خانها گردم  
عقیق و زر و یاقوتم، ولادت زاب و طین دارم  
تو هر گوهر که می‌بینی بجو دری دگر در وی  
که هر ذره همی گوید که در باطن دفین دارم  
تو را هر گوهری گوید: «مشو قانع به حسن من  
که از شمع ضمیر است آنکه نوری در جبین دارم»  
برخی نوشته‌اند که مولانا جلال‌الدین محمد مولوی هنگام مرگ این رباعی را سروده و می‌خوانده  
است:

هر دیده که در جمال جانان نگرد  
شک نیست که در قدرت یزدان نگرد  
بیزارم از آن دیده که در وقت اجل  
از یار فرومانده و در جان نگرد

علی دشتی نویسنده‌ی شیرین قلم معاصر زیر عنوان «روح پهناور» درباره مولانا جلال‌الدین بلخی (مولوی) چنین اظهار نظر می‌کند: «جلال‌الدین محمد شاید بیش از هر شاعری شعر گفته باشد، گفته‌های وی رباعی و غزل و مثنوی از هفتاد هزار بیت تجاوز می‌کند، در صورتی که بزرگترین و پرمایه‌ترین کتاب شعری ما شاهنامه‌ی فردوسی، کمی بیش از پنجاه هزار بیت می‌شود، با این تفاوت مهم و اساسی که قسمت اعظم این کتاب ارجمند به ذکر نقل افسانه‌های تاریخی صرف شده است. به عبارت دیگر بیشتر شاهنامه موضوع خارجی دارد که عبارت از حوادث تاریخی افسانه‌آمیز است و آنچه از روح خود فردوسی تراوش کرده و در شاهنامه، حتی طی بیان تاریخ و حوادث ریخته شده است خیلی کمتر. با وجود اینها وجه تمایز مولانا در کثرت اشعار وی نیست بی‌شبه جلال‌الدین محمد یکی از پرمایه‌ترین گویندگان ماست. احاطه‌ی وی بر معارف عصر خود، از قبیل: فقه، حدیث، تفسیر، علوم عربیه و ادبیه. فلسفه و اصول عرفان و تصوف، همچنین اطلاعات دامنه‌داری بر شعر و ادب فارسی و عربی قابل تردید نیست.

ولی بزرگی و تشخیص وی حتی در فضل و دانش او نمی‌باشد. وجه تعیین و تشخیص وی در گنجایش این روح تسکین‌ناپذیر و پر از تموج، در پهناوری فضای مشاعر غیر ارادی او، در این دنیای اشباح و احلامی است که در جان وی زندگی می‌کنند... در افق پهناور وجود او ابرها به اشکال گوناگون ظاهر می‌شوند، هر لحظه این اشکال به اشکال دیگر برمی‌گردند، نور خورشید با این ابرها يك بازی

مستمر و تمام نشدنی دارد. هر دم رنگ بدیع دیگری به وجود می‌آورد. چشم از این همه تنوع شکل و گوناگونی الوان بدیع و متحرك خسته نمی‌شود. در این افق دوردست گاهی اشعه‌ی خورشیدی، ابرها را می‌شکافد و بر کائنات نور می‌پاشد و گاهی ضربت‌های سوزان برق آنها را پاره کرده و بارانهای سیلابی زمین و زمان را فرا می‌گیرد. در فضای بی‌پایان روح جلال‌الدین اشباح درآمد و شدند، با هم نجوا دارند. این فضا خالی نمی‌ماند پر از غوغاست پر از ظهور است پر از حرکت است.

آنچه جذاب و غیر عادی و عظیم، آنچه شایسته‌ی مطالعه و ستایش می‌باشد این است، و نه تفاوت سبک و شیوه‌ی گویندگان و نویسندگان چندان مهم و غامض نیست و رجحان یکی بر دیگری بسته به ذوق و سلیقه خوانندگان است. آنچه ثابت و جاویدان و باارزش می‌باشد این گسترش روح است که (مولانا جلال‌الدین بلخی) را از سایرین ممتاز می‌کند. . . پس هر کس قصه روحش درازتر، متنوع‌تر، پیچیده‌تر و حوادث در آن طاغی‌تر، تقدیرها کورتر و مستولی‌تر باشد بیان آن مشکل‌تر و برای آن کسانی که در پی مجهول و غامض می‌گردند و از حل معما و مسائل ریاضی بیشتر لذت می‌برند جاذب‌تر می‌شود. این نکته همان چیزی است که جلال‌الدین محمد را از سایر شعرا متمایز می‌کند. داستان روح او تمام‌نشدنی، همه‌می‌جهان مرموز درون خاموش‌نشدنی (طومار دل او بدر ازای ابد) و «همچو افسانه‌ی دل بی‌سر و بی‌پایان‌ست». اگر این تصور و پندار من غلط نباشد بی‌گمان، مولوی شاعر شاعران است. هفتاد هزار بیت مثنوی و دیوان شمس سرگذشت (جان سرگردان) او و آینه‌ی موجدار و نیم‌تاریکی از فضای نامحدود و پر از اشباح اندرون اوست. آنچه او می‌گوید مفاهیم متداول و معمولی یعنی معارف مکتسبه نیست.

در این دو کتاب روح او گسترده است، رنگ‌های گوناگون فضای پر ابر، پر باد، پر ستاره، پر رعد و برق جان او در آنها افتاده است. معارف مکتسبه و معلومات فقط وسیله‌ی این تجلی و انعکاس اندیشه‌ی متموج اوست. حوزه‌ی زندگی او به شکل غیر قابل انکار، ولی در عین حال غیر قابل تفسیری در آنها، مخصوصاً در دیوان شمس منعکس است. هر پیشامد و حادثه و هر مشاهده‌ی جزئی بهانه‌ی یست برای بیرون ریختن آنچه در وی می‌جوشد». مولوی شعر عرفانی را به حد اعلی رسانیده است. افکار این شاعر بلند مرتبه دنباله افکار عطار و سنایی است و خود وی به این امر متعرف است. مولوی مانند عطار رسیدن به معشوق حقیقی را فرع ترك علایق و گذشتن از "خود" می‌داند. فلسفه وحدت وجود را نیز مکرر با تعبیرات مختلف در اشعار خود آورده است.



مولانا قبل از ملاقات با شمس مردی زاهد و متعبد بود و به ارشاد طالبان و توضیح اصول و فروع دین مبین مشغول بود. ولی پس از آشنایی با این مرد کامل ترک مجالس و عظ و سخنرانی را ترک گفت

و در جمله صوفیان صافی و اخوان صفا درآمد و به شعر و شاعری پرداخت و این همه آثار بدیع از خود به یادگار گذاشت. شمس بیش از سه سال در قونیه نماند و به علی که به تفضیل در شرح احوال مولانا باید دید. شبی در سال ششصد و چهل و پنج ترک قونیه گفت و ناپدید شد. مولانا در فراغ او روزگاری بس ناروا گذراند و چون از وی نا امید شد دل به وپس از او به حسام الدین چلیپی سپرد و به درخواست او به سرودن اشعار مثنوی معنوی مشغول شد. و اشعار این کتاب را به حسام الدین عرضه میکرد، تا اینکه سر انجام در اوایل سال ششصد و هفتاد و دو هجری به دیدار یار شتافت. مولانا در زمانی می زیست که دوران اوج ترقی و درخشش تصوف بود. در طی سه قرن پیش از روزگار زندگی او، درباره اقسام علوم ادبی، فلسفی، دینی و غیره به همت دانشمندان و شاعران و نویسندگان مطالعات عمیق انجام گرفته و آثار گرانبهایی پدید آمده بود.



مولوی در بیان حقایق بی پرواست و هرگز معنی را فدای لفظ نمی کند چنانکه خود می گوید:

قانیہ اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من

گزیده‌ای از اشعار مولوی

آن خانه لطیفست نشانهایش بگفتید

از خواجه‌ی آن خانه نشانی بنمایید

یک دسته‌ی گل کو؟ اگر آن باغ بدیدید

یک گوهر جان کو؟ اگر از بهر خدایید

با این همه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که بر گنج شما پرده شما بید

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

که تا ناگه یکدیگر نماییم

کریمان جان فدای دوست کردند

سگی بگذار ما هم مردمانیم

غرض‌ها تیره دارد دوستی را

غرض‌ها را چرا از دل نرانیم

گهی خوش‌دل شوی از من که می‌رم

چرا مرده‌پرست و خصم جانیم

چو بعد مرگ خواهی آتشی کرد  
همه عمر از غمت در امتحانیم  
کنون پندار مردم آتشی کن  
که در تسلیم ما چون مردگانیم  
چو بر گورم بخواهی بوسه‌دادن  
رخم را بوسه ده که اکنون همانیم  
خمش کن مرده‌وار ای دل ازیرا  
به هستی متهم ما زین زبانیم  
من مستو تو دیوانه ما را که برد خانه  
صد بار ترا گفتم کم خور دو سه پیمان  
در شهر یکی کس را هشیار نمی‌بینم  
هر يك بتر از دیگر شوریده و دیوانه  
جانا به خرابات آی تا لذت جان بینی  
جان را چه خوشی باشد بی‌صحبت جانانه  
هر گوشه یکی مستی دستی زده بر دستی  
زان ساقی سر مستی با ساغر شاهانه  
ای لوطی بربط زن تو مست‌تری یا من  
ای پیش چو تو مستی افسون من افسانه  
تو وقف خراباتی خرجت می و دخلت می  
زین دخل به هوشیاران مسپار یکی دانه  
از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد  
در هر نظرش مضمهر صد گلشن و کاشانه  
چون کشتی بی‌لنگر کژ می‌شد و مژ می‌شد  
وز حسرت آن مرده صد عاقل و فرزانه  
گفتم ز کجایی تو تسخر زدو گفت ای جان  
نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه  
نیمیم ز آب و گل نیمیم ز جان و دل  
نیمیم لب دریا باقی همه دردانه  
گفتم که رفیقی کن با من که منت خویشم



گفتا که بنشناسم من خویش ز بیگانه  
من بی‌سر و دستارم در خانه‌ی خمارم  
یک سینه سخن دارم آن شرح دهم یا نه  
رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن  
ترك من خراب شبگرد مبتلا کن  
ماییم و موج سودا شب تا به روز تنها  
خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن  
از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی  
بگزین ره سلامت ترك ره بلا کن  
ماییم و آب دیده در کنج غم خزیده  
بر آب دیده‌ی ما صد جای آسیا کن  
خیره کشی است ما را دارد دل چو خارا  
بکشد کسش نگوید تدبیر خونبها کن  
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد  
ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن  
در دیست غیر مردن کان را دوا نباشد  
پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن  
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم  
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن  
گر اژدهاست در ره عشقت چون زمرد  
از برق آن زمردهین دفع اژدها کن  
بس کن که بیخودم من ور تو هنر فزایی  
تاریخ بوعلی گو تنبیه بوالعلا کن.  
ببستی چشم یعنی وقت خوابست  
نه خوابست آن حریفان را جوابست  
تو می‌دانی که ما چندان نپاییم  
ولیکن چشم مستت را شتابست  
جفا می‌کن جفات جمله لطفست  
خطا می‌کن خطای تو صوابست

تو چشم آتشین در خواب می‌کن  
که ما را چشم و دل باری کبابست  
بسی سرها ربوده چشم ساقی  
به شمشیری که آن قطره آبست  
یکی گوید که این از عشق ساقی است  
یکی گوید که این فعل شرابست  
می و ساقی چه باشد نیست جز حق  
خدا داند که این عشق از چه بابست  
ای قوم به حج رفته کجا بید کجا بید  
معشوق همین جاست بیایید بیایید  
معشوق تو همسایه‌ی دیوار به دیوار  
در بادیه سر گشته شما در چه هوایید  
گر صورت بی‌صورت معشوق ببینید  
هم خواجه هم خانه هم کعبه شما بید  
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید  
یک بار ازین خانه برین بام بر آید.

منابع و مآخذ قابل استفاده: پایگاه تاریخ و فرهنگ، تاریخ عرفان و شاهکارهای غزل پارسی دری، شرحی در مزار مولوی و پژوهشها و مقاله های محقق در رسانه های مختلف.

اگست ۲۰۱۰

[www.esalat.org](http://www.esalat.org)